

یغما

سال بیستم

شماره ششم

شهریورماه ۱۳۴۶

۱۶ جمادی الاول - ۱۷ جمادی الاخر ۱۳۸۷

شماره مسلسل ۲۳۰

فهرست مندرجات

صفحه :

دکتر نصرت تجربه کار :	سفرنامه حکیم ناصر خسرو	۲۸۱
سید محمد علی جمالزاده :	دو داستان همانند	۲۸۷
دکتر محمد حسین علی آباد :	نکته ها	۲۹۰
دکتر باستانی پاریزی :	یادداشت های سفر شیراز	۲۹۱
حسین صغیر :	میزان قناعت	۲۹۹
ناصر بخاری :	شیراز	۳۰۰
قمر نشأت :	دوازده سال در قاهره	۳۰۱
حبيب اللهی - نوید :	حاج میرزا حبیب الله مجتهد خراسانی	۳۰۵
رفیع حقیقت :	سنگس	۳۱۰
حسین مسرور :	غمگین اصفهانی	۳۱۵
دکتر محمد دبیرسیاقی :	بیم سجود	۳۱۷
ایرج افشار :	کنکره خاورشناسان	۳۱۸
دکتر محمد جعفر محجوف :	غزل	۳۲۳
رحمت الله نجاتی :	قلعه مهرنگار	۳۲۴
حمید ایزد پناه :	سنگ نبشته ای از لرستان	۳۲۴
اصغر فرمانفرمائی قاجار :	بابای سیمون	۳۲۹

چاپ بهمن

بها به تومان

پنج

سال بیستم

شماره ششم

شهریورماه ۱۳۴۶

شماره مسلسل ۲۳۰

۱۶ جمادی الاول - ۱۷ جمادی الآخر ۱۳۸۷

فهرست مندرجات

صفحه :

دکتر نصرت تجربه کار :	سفرنامه حکیم ناصر خسرو	۲۸۱
سید محمد علی جمالزاده :	دو داستان همانند	۲۸۷
دکتر محمد حسین علی آباد :	نکته ها	۲۹۰
دکتر باستانی پاریزی :	یادداشت های سفر شیراز	۲۹۱
حسین صغیر :	میزان قناعت	۲۹۹
ناصر بخاری :	شیراز	۳۰۰
قمر نشأت :	دوازده سال در قاهره	۳۰۱
حبیب اللهی - نوید :	حاج میرزا حبیب الله مجتهد خراسانی	۳۰۵
رفیع حقیقت :	سنگسر	۳۱۰
حسین مسرور :	غمکین اصفهانی	۳۱۵
دکتر محمد دبیرسیاقی :	بیم سجود	۳۱۷
ایرج افشار :	کنکره خاورشناسان	۳۱۸
دکتر محمد جعفر محجوف :	غزل	۳۲۳
رحمت الله نجاتی :	قلعه مهرنگار	۳۲۴
حمید ایزد پناه :	سنگ نبشته ای از لرستان	۳۲۴
اصغر فرمانفرمائی قاجار :	بابای سیمون	۳۲۹

زبان و ادبیات فارسی

علم در ایلات

وزن شعر فارسی

از

دکتر پرویز نائل خانلری

تحقیق انتقاد و عروض فارسی

یواقیت العلوم و دراری النجوم

بیتصحیح

محمد تقی دانش پروه

دارت به رنه و فنه مختلف از قرن هشتم



بنیاد فرهنگ ایران

مجموعه

علم در ایلات

فرهنگ عربی و فارسی

السامی فی الاسامی

از

شمس الدین ابوالفتح احمد بن محمد میدانی

چاپ عکس از نسخه محفوظ در ترکیه

ترجمه میرزا ان الحکمه

از

عبدالرحمن خازنی

متن علم فقه و شناخت اوزان و مقیاس

پنجاب

شماره مسلسل ۲۳۰

سال بیستم

شهریورماه ۱۳۴۶

شماره ششم

دکتر نصرت تجربه کار

سفرنامه حکیم ناصر خسرو

بسال ۴۴۷ هجری

از بهترین و مفیدترین آثاری که در جهان متمدن از نویسندگان بیادگار میماند و همواره مورد مطالعه و مذاقه خوانندگان در هر عصر و زمان خواهد بود سرگذشت و یادداشت‌های سیاحان و جهانگردان است . سیاح جهانگرد مخصوصاً اگر نویسنده و اهل ذوق باشد ، جزئیات اقالیم و بلادی را که می‌بیند و خصوصیات مردمی را که ملاقات می‌کند آنچنان بخوبی و بکمال می‌ستاید که خواننده را باخود بهر سوی می‌کشاند و با هر کس آشنا می‌کند چنانکه گوئی نویسنده و خواننده دوهم سفرند که از هم جدا نمی‌شوند و درشادیها و سختیها شریک و ائباز یکدیگرند .

مطالعه اینگونه آثار بقدری دلکش و آموزنده است که شخص در عوالمی ماورای عوالم عادی و معمولی سیر میکند و از تجربیات دیگران که در اندوختن آن رنجها برده‌اند بهره‌ور و سهیم می‌شود .

اگر دعوی شود که از کلیه رسائل و مقالات و کتبی که در جهان منتشر میشود برای شناختن مردم و دانستن عادات و آداب و رسوم ملت‌هایچ اثری مؤثرتر و مفیدتر از سفرنامه‌ها و سرگذشت‌های جهانگردان خردمند نمیتواند باشد سخنی کزاف و اغراق نیست و بهمین جهت است که هر که در این آثار مطالعاتی بیشتر کند در مردم شناسی بینائی و بصیرتی بیشتر خواهد یافت .

در کتب ادبی قطعه‌ای هست منسوب بحضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در فوائد مسافرت باین مضمون :

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی وسافر ففی الاسفار خمس فوائد
تفرج هم و اکتساب معیشة و علم و آداب و ضحبة ماجد

در این قطعه یکی از فوائد پنجگانه مسافرت را مصاحبت و معاشرت را در مردان و بزرگواران دانسته‌اند که میتوان آن را بمردم شناسی تعبیر کرد و این خود تأییدی است که مسافرت و سیاحت در هر عصر از عوامل بسیار مؤثر شناسائی مردم است .

سیاحت و جهانگردی در این عصر نه دشوار است و نه خطرناک ؛ زیرا امروز وسائل گیتی نوردی و ارتباط و اختصار از هر روی و از هر جهت در اختیار بشر است . فرهنگ عمومی چندان گسترش یافته که شخص باتحصیلات مقدمانی و دانستن يك زبان اروپائی و يك زبان آسیائی میتواند رفع احتیاج کند و بایوستگی‌های بازرگانی در هر نقطه‌ای نفوذ و متاع خویش را با آنچه رایج است بدل سازد ، همچنین بیم در افتادن بنقاط ناشناخته نیست چه تمام نقاط زمین از کوه‌های برز و بلند تا جنگلهای انبوه و ژرف بقدم شناسائی و اکتشاف پیموده شده و وسائل جهان پیمائی از هر روی چندان فراهم و آماده است که سفر کردن در این عصر نوعی آراش و آسایش است . باتوجه باین مراتب اگر در نظربیاوریم که در قرون گذشته مسافرت چه رنج‌ها و چه مصائب و چه ناگواری‌هایی داشته قدر و قیمت زحمت‌های سفر کنندگان خردمند پیش را در شناختن جهان و شناساندن جهانیان بهتر میشناسیم چه بمضمون الفضل للمتقدم افتخار راهنمائی و هدایت اسلاف با این بزرگواران است که در مردم شناسی از هیچگونه رنج و زحمت‌تن نذرده‌اند و مشاهدات خود را بنام سفرنامه یا رحله‌بدنیای

ادب ارمغان داده‌اند .

یکی از بزرگترین و دانشمندترین سیاحان و دنیا‌دیدگان معروف که شهرت جهانی دارد حکیم ناصر بن خسرو قبادیانی مروزی است و سفرنامه‌ای که از وی بیادگار مانده از کتب بسیار ارجمند و نفیس است که ارزش و اعتبار آن اگر از کتب هم طراز بیش نباشد حتماً کمتر نیست . سفرنامه ناصر خسرو نه تنها از نظر موضوع و مطلب بلکه در انشاء و عبارت‌پردازی در ردیف بهترین کتب ادبی پارسی است زیرا ناصر خسرو يك جهانگرد عادی نیست که جهان را با چشم ظاهر بنگرد و مشاهدات خود را با عباراتی ناپخته و عامیانه بنکارد ، او شاعر و نویسنده ایست حکیم ، و حکیمی متدین و مذهبی که جز بخردمندی گام برنمیدارد و جز بعبرت و معرفت چشم نمی‌گشاید و از بیان آنچه دیده و شنیده است جز راهنمایی و ارشاد خلق غرض و مقصودی ندارد .

سفرنامه ناصر خسرو بقدری جاذب و دلکش است که خواننده چون در موضوع و مطلب آن فرو رود بزیبائی عبارت نمیتواند پرداخت و چون بانشاء و عبارت پردازی توجه کند از درك مضامین باز خواهد ماند، پس ناگزیر هر که بخواهد از فواید این اثر عظیم فارسی بهره برگیرد باید مکرر و چندین بار ، هر بار بمنظوری خاص ، مطالعه کند تا مگر بهره‌ای تام و تمام یابد .

آغاز سفر این حکیم دانشمند روز پنجشنبه ششم جمادی الاخر سال ۴۳۷ هجری و بازگشت وی ببلخ روز شنبه بیست و ششم جمادی الاخر سال ۴۴۴ هجری بوده ، یعنی این مسافرت هفت سال قمری و بیست روز مدت گرفته و در این مدت ناصر خسرو کشورهای ایران و ترکیه و عراق و سوریه و حجاز و مصر را دیده و چندبار حج گزارده و کلیه مشاهد متبرکه این مناطق و مخصوصاً شهر بیت المقدس که آن را باید موزه مذهبی جهان نامید بارها زیارت کرده و از قبور انبیاء و اولیاء نشانی‌هایی داده که بنظر می‌آید هر شخص مذهبی چه یهودی و چه عیسوی و چه مسلمان که بشهر قدس میرود ناگزیر باید این کتاب را که بمنزلت راهنمایی دقیق است با خود داشته باشد .

شهرهای بزرگ و شهرهای خرد^(۱) را که ناصر خسرو در این سفر دیده است اگر بدقت شماره کنند بصد و هفتاد و هشتاد میرسد^(۲) و مسافتی را که پیموده است از دو هزار و دویست و بیست و فرسنگ درمی گذرد^(۳). این شهرها و قصبات را که ناصر خسرو از آنها گذشته و همچنین عمارات و ابنیه هر محل از قبیل دروازه ها، مسجدها، حصارها، و بقعه ها و دیگر آثار را چنان عالمانه وصف میکند و چندان باسنجشی دقیق مینمایاند که اکنون هم اگر بخواهند بزبان فارسی آن توصیفات را بنگارند باید ناچار در انتخاب کلمات و اصطلاحات از وی مدد بگیرند و گام بجای گام وی بگذارند.

در ضبط تاریخ روز و ماه و سال چنان دقت بکار میبرد که در کمتر سفرنامه ای میتوان نظیر آن را یافت. تطبیق تاریخ عربی با تاریخ فارسی باستانی در بعضی از موارد از مزایای خاص این کتاب است بطوریکه میتوان از روی این کتاب تقویمی بسیار دقیق تنظیم کرد. مثلاً فرماید:

« روز پنجشنبه ششم جمادی الاخر سنه سبع و ثلثین و اربعمائه نیمه دینماه پارسیان سال بر چهارصد و ده یزدجردی^(۴) »، « روز سیم دینماه قدیم از سال چهارصد و شانزده عجم »^(۵)، « بیستم شعبان سنه ثلث و اربعین و اربعمائه »^(۶)، « روز شنبه بیست و ششم ماه جمادی الاخر سنه اربع و اربعین و اربعمائه »^(۷).

ناصر خسرو محصولات گوناگونی را که در یک منطقه دیده است مقیاس اعتدال آب و هوای آن منطقه قرار داده است و این قسم سنجش بسیار پسندیده است چه تجسم فراهم آمدن گلپای رنگارنگ و میوه های گوناگون در یک جا کیفیت و حالی خاص می بخشد چنانکه فرماید:

« . . . در روز سیم دینماه قدیم از سال چهارصد و شانزده عجم این میوه ها و

(۱) این اصطلاح ناصر خسرو است برای « قصبه » ص ۳۶ و تعبیری زیباست. (همه جا اشاره بصفحات سفرنامه ناصر خسرو چاپ برلین سال ۱۳۴۱ هجری است) . (۲) فهرست بلاد و اماکن ص ۱۴۸ . بنده نیز فهرست کلیه بلادی را که ناصر خسرو دیده است بنام و نشان تنظیم کرده ام و شاید در یکی از شماره های بعد بچاپ رسد . (۳) ص ۱۴۴ (۴) ص ۳ . (۵) ص ۷۴ (۶) ص ۱۲۷ (۷) ص ۱۴۴ (۵) ص ۷۴ .

سپرغمها بیک روز دیدم که ذکرمی رود و هی هده . . . گل سرخ، نیلوفر، نرگس، ترنج، نارنج، لیمو، مرکب، سیب، یاسمن، شاهسپرغم، به، انار، امرو، خربوزه، دستنبویه، موز، زیتون، بلبله تر، خرما تر، انگور، نیشکر، بادنجان، کدوی تر، ترب، شلغم، کرنب، باقلا تر، خیار، بادرنگ، پیاز تر، سیر تر، جزر، چغندر، هر که اندیشه کند که این انواع میوه و ریاحین که بعضی خریفی است و بعضی صیفی و بعضی شتوی چگونه جمع بوده باشد . . . (۱)،

در این سفر نامه گاهی بکسانی بر میخوریم که اکنون بعد از ده قرن از مردمی و بزرگوارانی آنان بشکفت اندر می شویم از جمله این را در مردان یکی محمد بن فلیح اسوانی است که با ناصر خسرو آشنا شده و با و مساعدت و محبت فرموده است. میگوید: « در وقتی که من بشهر اسوان بودم دوستی داشتم که نام او ذکر کرده ام در مقدمه؛ او را ابو عبدالله محمد بن فلیح می گفتند چون از آنجا بعید اب می آمدم نامه نوشتد بود بدوستی یا و کیلی که او را بشهر عیداب بود که آنچه ناصر خواهد بوی دهد و خطی بستاند تاوی را محسوب باشد. من چون سه ماه در این شهر عیداب بماندم و آنچه داشتم خرج کرده شد، از ضرورت، آن کاغذ را بدان شخص دادم. او مردی کرد و گفت والله او را پیش من چیز بسیار است چه می خواهی تا بتو دهم تو بمن خط ده. من تعجب کردم از نیک مردی آن محمد فلیح که بی سابقه با من آنهمه نیکوئی کرد و اگر مردی بی باک بودمی و روا داشت می مبلغی مال از آن شخص بواسطه آن کاغذ بستیدمی... و این فصل بدان نوشتم تا خوانندگان بدانند که مردم را بر مردم اعتماد است و کرم هر جای باشد، و جوانمردان همیشه بوده اند و باشند . . . (۱) »

جای دیگر از عدالت سلطان مصر داستانی نقل میکند که از نظر پند و عبرت حقاً درخور باز گفتن است می فرماید:

« . . . و همه از سلطان ایمن اند که هیچ کس از عوانان و غمازان نمیترسید و بر سلطان اعتماد داشتند که بر کسی ظلم نکند و بمال کسی هرگز طمع نکند... و آنجا شخصی ترسا دیدم که از متمولان مصر بود چنانکه گفته کشتیها و مال و ملک

اورا قیاس نتوان کرد. غرض آنکه یکسال آب نیل وفا نکرد و غله گران شد وزیر سلطان این ترسا را بخواند و گفت سال نیکو نیست و بردل سلطان جهت رعایا باراست تو چند غله توانی بدهی خواه بیهاخواه بقرض. ترسا گفت بسعادت سلطان و وزیر من چندان غله مهیا دارم که شش سال نان مصر بدهم. در این وقت لامحاله چندان خلق در مصر بود که آنچه در نیشابور بودند خمس ایشان بجهت بود و هر که مقادیر داند معلوم او باشد که کسی را چند مال باید تا غله او این مقدار باشد و چه ایمن رعیتی و عادل سلطانی بود که در ایام ایشان چنین حالها باشد و چندین مالها که نه سلطان بر کسی ظلم و جور کند و نه رعیت چیزی پنهان و پوشیده دارد... (۱)

دیگر از کسانی که ناصر خسرو نام وی را بنیکی تمام یاد کرده، عدالت و کفایت او راستوده است امیر گیلکی حکمران طبرستان و نواحی بیابانی و کویری آن شهرستان است، میفرماید:

«... و آن ولایت را ضبط میکند و راهها ایمن میدارد... از محافظت آن بزرگ این راه ایمن بود و خلق آسوده. خدای تبارک و تعالی همه پادشاهان عادل را حافظ و ناصر و معین باد و بروانهای گذشتگان رحمت کناد... (۲)».

در صحت اقوال ناصر خسرو هیچ تردید نمیتوان کرد چه باتفاق، وی در مذهب سخت متعصب بوده و چنین شخصی مخصوصاً هیچ غرضی در گزافه گوئی نبیند و از دروغ پرهیز دارد. خود وی بدین نکته مکرراً اشارت فرموده است: «... و نوشتم الا آنچه دیدم و بعضی که شنیدم و نوشتم، عهده آن بر من نیست... (۳)»، «... و این سرگذشت آنچه دیده بودم بر راستی شرح دادم و بعضی که بروایتها شنیدم اگر در آنجا خلافتی باشد خوانندگان از این ضعیف ندانند و مؤاخذت و نکوهش نکنند... (۴)» باری، در توصیف این کتاب هر چه گفته شود باز هم حق آن ادا نشده و در این باره سخنهایست که عجالةً از آن میگذرم، اما در بیان سبک انشاء و لطافت و پرمغزی عبارات این کتاب و ترکیبات و اصطلاحات و کلماتی که نویسنده حکیم آن بکار برده است یادداشتهائی فراهم آمده که مسلماً خالی از فواید نیست و امید است بعداً بنظر خوانندگان محترم برسد.

دو داستان همانند

داستان قدیم فرانسوی - رستم و اسفندیار فردوسی

این ایام کتابی بزبان فرانسه میخوانم که « تاریخ نهانی پاریس » عنوان دارد و بتازگی در پاریس بچاپ رسیده است (۱). کتاب بی مزه ای نیست و در مقدمه آن بمطالبی برخوردیم که مرا بلا اختیار بیاد رزم رستم و اسفندیار در شاهنامه فردوسی انداخت. شرح مطالب بطور خلاصه ازین قرار است :

در زمان سلطنت لوئی اول پادشاه فرانسه که به لوئی مؤمن ویا لوئی صالح (۲) معروف است و از سال ۸۱۴ تا ۸۴۰ میلادی سلطنت نمود (پسر شارلمانی معروف و چهارمین پادشاه از سلسله سلاطین کارولانژی) مردم فرانسه مانند کلیه اروپائیان آن عهد که عهد و دوره معروف به « قرون وسطی » میباشد بسیار خرافاتی و موهوم پرست بودند (۳) و بوجود شیاطین و عفاریت سخت معتقد بودند و عموماً شیاطین را بصورت عربهای مسلمان مقیم اسپانیا (اندلس) که فرنگیها آنها را « سارازن » میخوانند (و وجه نزول این کلمه هنوز هم درست روشن نشده است) و برخاک اسپانیا که با فرانسه همسایه و همجوار بود سلطنت داشتند تصور میکردند و مجسم میساختند . لوئی اول پادشاه فرانسه از اعقاب و اخلاف همان شارل مارتل پادشاه فرانسه بود که در سال ۷۳۲ میلادی عربهایی را که برخاک فرانسه هجوم آورده بودند در پواتیه که در پنجاه و پنج فرسنگی (۳۳۲ کیلومتر) جنوب غربی پاریس واقع است درهم شکسته و در حقیقت آنها را یکباره از خیال استیلای برخاک اروپای بیرون از اسپانیا منصرف ساخته بود .

در کتاب نامبرده در ذکر وقایعی از سلطنت لوئی اول افسانههای قدیمی که با شهر پاریس سروکار دارد بسیار است و شاید مشهورترین آنها افسانهای است مربوط بزمان سلطنت لوئی اول . این افسانه که لابد سرچشمه آن واقعه ای است تاریخی به « افسانه ایزوار غول پیکر (۴) » مشهور است و میرساند که چیزی نمانده بوده است که لوئی اول پادشاه فرانسه صد سالی پس از شکست عربهای مسلمان در پواتیه بدست آنها مغلوب و منکوب و شاید مقتول گردد .

توضیح آنکه « افسانه ایزوار غول پیکر » در یکی از منظومه های حماسی قدیمی فرانسه که آنها را « تصانیف ژست » (۵) میخوانند و در حکم حماسه های کوتاه ملی است باقی مانده است . این منظومه در سال ۱۱۸۰ میلادی (۱۶۰ سال پس از وفات فردوسی) سروده شده است و بعدها ششصد سالی پس از آن يك نفر از داستانسرایان فرانسوی آنرا بصورت رمانی

۱- Gillette Ziegler: « Histoire secrete de Paris » Stock, Paris 1967.

۲- بزبان فرانسوی Le pieux Debonnaire ۳- مثل آنکه هنوز هم امروز گروه انبوهی

از آنها (و از ما خودمان) خرافاتی و موهوم پرست هستند. ۴- Isoire le Geant

۵- chanson de Gest کلمه ژست (با کسر اول) در زبان فرانسه بمعنی حرکت دست و اعضای بدن است و شاید بدین مناسبت این اشعار را بدین نام میخوانده اند که شاعران آنها را با حرکت دستها و جنباندن بدن و اجزای سرو صورت می خوانده اند مانند نقالان خودمان در ایران .

تاریخی در آورده و انتشار داده است (۱) .

بموجب آن منظومه، ایزوار غول پیکر از عربهای مسلمان از ساکنان صفحات افریقای شمالی و از اهالی خاک موریتانیا که فرنگیها آنها را «مور» و یا «مورسک» (باراء کسره دار) میخوانند بوده است و از آنجائی که قد و قامتی بسیار بلند (در آن منظومه نامبرده قد او را چهار متر و نیم نوشته اند) داشته به « ایزوار غول پیکر » مشهور گردیده بوده است . وی (بموجب همان افسانه و منظومه) در زمان لوئی اول (یعنی در نیمه اول قرن نهم میلادی) با بیست هزار سوار و پیاده بقصد استیلای بر پاریس و انتقام جوئی شکستی که صد سالی پیش از آن نیای لوئی اول بر عربهای مسلمان وارد ساخته بود خاک فرانسه را از جنوب بشمال پیموده و با سپاهیان خود پاریس رسیده در بیرون شهر اردو زده بوده است ، فرانسویها که حتی امیر عرب عبدالرحمن را که در پواتیه مغلوب پادشاه فرانسه شارل مارتل (بکسر سوم) شده بود «مخلوق جهنمی» میخواندند ایزوار و سپاهیان او را از شیاطین و عفاریت میدانستند و از آنها سخت ترسناک و وحشت زده بودند . مورخین امروز معتقدند که لشکر ایزوار در محلی که امروز در داخل شهر پاریس بین میدان معروف به « میدان دنفردوشرو » و پارك معروف مونسوری (۲) واقع است اردو زده بوده اند .

در هر صورت سرانجام روزی میرسد که ایزوار غول پیکر با چهره قیرگون براسب کوه پیکری سوار از پناهگاه بیرون میتازد و اهالی پاریس را بجننگ میخواند ، مبارز میطلبند و آواز میدهد که دلیرترین پهلوانان خود را برای نبرد تن بتن بمقابل من بفرستید و چون هیچیک از دلیران پاریس و سپاهیان لوئی اول و سران و سرداران سپاه فرانسه جرأت روبرو شدن با چنان دشمن غول پیکری را ندارند پادشاه فرانسه از راه اضطرار و استیصال بسراغ پهلوان نامی فرانسه که گیوم کوتاه بینی نام دارد میفرستد . این پهلوان پس از دلیریهای بسیار و کارهای شگفت بیشمار که هفت خوانهای رستم و اسفندیار خودمان را بخاطر میآورد دامن از جمع فراچیده و در صومعه ای از صومعه های ایالت لانگدوک منزوی و گوشه نشین شده و ایام را بعبادت پروردگار میگذرانید . بمحض دریافت پیام پادشاه براه میافتد و خود را شبانه پاریس میرساند . وی برسم احتیاط و بقصد غافلگیر کردن دشمن بدون آنکه کسی او را بشناسد رودخانه سن را شناکنان عبور نموده وارد شهر میگردد و بجای آنکه در کاخ سلطنتی منزل گزیند ترجیح میدهد در خانه محقر دوستی از دوستان قدیمی خود برنارد خندقدار وارد شود . فردای همان روز چون اهالی پاریس خبر ورود پهلوان فرانسوی را میشنوند شکر خدا را بجا آورده شادیهها میکنند و خود را از زن و مرد برای تماشای رزم تن بتن دو پهلوان حاضر میسازند . گیوم بجز شمشیر و تبر و سپر سلاح دیگری ندارد تنها و پیاده بجانب دشمن بجلو میرود از طرف عربها نیز ایزوار غول پیکر سوار براسب با گروهی از سپاهیان و پرچمداران بصدای طبل و بوق و کرنا نزدیک میشود . مورخین محل این تلاقی را جائی دانسته اند که امروز معمور و آباد و در داخل شهر پاریس واقع است در بین بولووار معروف به بولووار راسپای

۱- عنوان این رمان ازین قرار است Le Geant Isoire sure de Mont Soüiris

۲- الا آن بخاطر آمد که پس از جننگ عمومی اول که شادروان میرزا محمد خان قزوینی از برلن به مقر خود پاریس مراجعت نمود درست در مقابل همین پارك منزل داشت و در مقام شوخی آنرا «پارك منصورى» میخواند .

و محله مشهور پاراناس تا حدود میدان لاروتوند .

پس از رجز خوانی های مفصل نبرد آغاز میگردد . ایزوار گرز هفتاد منی خود را حواله حریف مینماید ولی پهلوان فرانسوی شانه خالی میکند و آسیبی بدو وارد نمیگردد و دست بر قبضه شمشیر آبدار برده حمله مینماید . شمشیرش درهم میشکند و تبرش نیز در برخورد با زره فولادین ایزوار از کار باز میماند و چون دیگر سلاحی ندارد متحیر و مأیوس بخداوند توسل میجوید و آنوقت است که واقعه ای اعجاز آسا رخ میدهد و موجب فتح و ظفر پهلوان فرانسوی میگردد بدین معنی که چون گیوم خندقدار که مرد با خدا و پاک طینتی است با آنکه شکارچی مشهور زبردست و بیهمتائی است هر گز به کبوتران که آنها را دختران روح القدس میدانند آزاری نرسانیده است . کبوتری بال زنان چون صاعقه از آسمان فرود میآید و یک راست بر سر ایزوار غول پیکر می نشیند و در یک طرفه العین با نوك تیز خود دو چشم او را در میآورد و پهلوان فرانسوی هم فرصت را غنیمت شمرده با غلاف خالی شمشیر چنان ضربتی بر او وارد میسازد که او را از پا در میآورد . سپاهیان عرب نیز چون خود را بی سروسر دار می بینند عنان گردانده راه هزیمت پیش میگیرند و از راهی که از بلوك ژان تی بی و مون روژ (سرخ کوه) میگذرد با سپانیا بر می گردند .

در منظومه ای که منبع قدیمی این داستان است چنین آمده است که لوئی اول پادشاه فرانسه نظر باینکه با دشمن مغلوب باید به نیکی و آدمیت معامله نمود امر داد که برای ایزوار غول پیکر در جائی که بعدها بنام کوچه مزار ایزوار (۱) معروف گردید مقبره ای بنا نمایند و مورخین و مطلعین معتقدند که مزار ایزوار در جائی بوده است در کنار جاده پاریس به اورلئان و بعدها در طی قرن سیزدهم میلادی لوحه بزرگی را که در همان حوالی بدست آمد سنگ لحد ایزوار دانستند و آن محل را مزار ایزوار (۲) نام دادند (۳) .

این بود بطور خلاصه داستان ایزوار و گیوم و نمیتوان منکر شد که این داستان با داستان رزم رستم و اسفندیار و سوابق آن بطوری که در « شاهنامه » فردوسی آمده است خالی از پاره ای شباهتها نیست . ایزوار خود طالب جنگ تن ب تن است تا خون زیادی بیهوده ریخته نشود و در « شاهنامه » هم از زبان رستم در مقابل اسفندیار میخوانیم :

به تنها تن خویش جویم نبرد ز لشکر نخواهم کسی رنجه کرد

رجز خوانیها (گرچه در قدیم الایام عمومیت داشته) باز رجز خوانیهای رستم و اسفندیار را بیاد میآورد . کاری نبودن شمشیر و تبر پهلوان فرانسوی بر تن ایزوار هم تا اندازه ای روئین تن بودن اسفندیار را میتواند بخاطر بیاورد . ایزوار دارای قامت بسیار بلندی است و در « شاهنامه » نیز میخوانیم که چون چشم رستم به اسفندیار افتاد .

گمان برد رستم کش از دور دید که کوهی ابر باره زی او چمید
درباره شکستن سلاح گیوم نیز که درهم شکستن شمشیر گیوم را بخاطر میآورد در « شاهنامه » چنین آمده است .

ز نیروی کردان و زخم سران	شکسته شد آن تیغهای گران
هم از دسته بشکست گرز گران	هم از کار درماند دست سران

۱- بزبان فرانسوی Tombe-Isoire ۲- بزبان لائینی نام دارند Se Pulcrum Isoretti

۳- به صورتها و املاهای گوناگون از قبیل « ایزوره » یا « ایزوار » یا « ايسوار »

در «شاهنامه» اسفندیار آئین زرتشت دارد و یزدان پرست است و به رستم میگوید :
 مرا یار در جنگ یزدان بود سر و کار با بخت خندان بود
 و در منظومه فرانسوی هم گیوم مسیحی مؤمنی است و بنام خدا و مسیح با ایزواری که
 بعقیده آنها کافر و بیدین و شیطان مجسم است میجنگد .
 فرود آمدن کبوتری که از دختران روح القدس است از آسمان و بر سر ایزوار نشستن
 و در آوردن دو چشم او نیز داستان متوسل شدن رستم را به سیمرغ و بدستور سیمرغ و با کمک
 تیر گز چشمان اسفندیار را کور کردن بیاد میآورد و خلاصه آنکه بلا تردید در میان دو
 داستان و افسانه شباهتهائی موجود است که نمیتوان انکار داشت .
 درباره سیمرغ در کتاب آوستا مطالبی آمده است که در اینجا ذکر آن موردی ندارد و
 میتوان به «فرهنگ فارسی» دکتر محمد معین - که خداوند او را شفای عاجل و کامل عطا فرماید -
 مراجعه نمود و همینقدر است که میرساند که افسانه اساطیری سیمرغ بسیار قدیمی است و شاید
 بتوان احتمال داد که در میان اقوام هند و اروپائی از زمانهای بسیار دور و قدیمی معلوم و
 مشهور بوده است و در داستان ایزوار غول پیکر در اثر پذیرفتن فرانسویهای قدیمی دین و
 آئین مسیح را سیمرغ بصورت کبوتری درآمده است بخصوص که مسیحیان روح القدس را
 بصورت کبوتر نشان داده و میدهند . شاید اگر تحقیق بیشتر و عمیق تری درین خصوص بعمل
 آید شباهتهای دیگری هم بین داستان ایزوار و گیوم و رستم و اسفندیار پیدا شود . مقصود ما
 تنها تذکری بود و بس و باز هم جا دارد که مانند موارد بسیار و بشمار دیگر بگوئیم والله اعلم .
 ژنو، ۲۶ مرداد ۱۳۴۶

نکته‌ها

ابر شو چیزی از اقیانوس گوی	رازی از گرداب نامانوس گوی
از طلوع آفتاب و حزن شب	نکته‌های روشن و محسوس گوی
تا امید ساحلی در جان دود	شماه‌ای از پرتو فانوس گوی
جزرومد را کوششی بیهوده است	شرح این افسانه با افسوس گوی
ز آن جزیره مانده تنها و غریب	در میان موجها محبوس گوی
آسمان تیره بر دریای تار	جلوه‌ای زین کاسه معکوس گوی
در سیاهی تندباد و رعد و برق	از هراس و هول آن کابوس گوی
ماجرای کشتی طوفان زده	در تلاطم مضطر و مأیوس گوی
چون بیفتد صاعقه بر جان آب	قصه شوق و وصال و بوس گوی
سر زهر فرمان بیچند زندگی	با طبیعت کمتر از ناموس گوی

دکتر محمد حسین علی آبادی

یادداشت‌هایی پراکنده از سفر شیراز

قرار بود صبح دوشنبه ۲۰ شهریور به شیراز پرواز کنیم، ولی به عصر موکول شد. ساعت ۶ بعد از ظهر هواپیمای چهار موتورۀ شرکت هما اوج گرفت. ساعتی بعد در تاریکی شب، زیر بال خود دریائی از نور مشاهده کردیم. معلوم شد ساحل زنده رود است و چراغهای چهارباغ. نشست و برخاست اصفهان طولی نکشید. هنگامیکه در فرودگاه شیراز پیاده شدیم معلوم شد امکان رسیدن به جشن افتتاحیه هنر برای شب همان فراهم نیست، زیرا نیم ساعت از شروع جشن گذشته بود و نزدیک يك ساعت تا تخت جمشید راه داشتیم.

شیراز میزبان ما نبود، مدعوین از طرف دومیزبان: تلویزیون ایران و وزارت فرهنگ و هنر - دعوت شده بودند. راهنمای جشن در فرودگاه قبل از هرچیز بما گفت: ان شاء الله آقایان شام خود را خورده‌اند؟ همان پذیرائی مختصر هواپیما ظاهراً آقایان استادان را سیر کرده بود، زیرا همه سری به علامت تأیید تکان دادند.

مهمانان را به ترتیب خصوصیت دعوت کرده و سپس در جای مناسب مستقر ساخته بودند، ظاهراً مهمانان تلویزیون و روزنامه نگاران، هتل‌ها و جاهای مرفه‌تر را اشغال کرده بودند، بعد از آن مهمانان نیمه خصوصی در باشگاه و کوی دانشگاه که مجهزتر بود جای گرفته بودند (استاد ینمائی و پژمان نیز درین طبقه بودند) افراد متعارف را با دانشجویان و آنان که نیمه مهمان بودند - یعنی مبلغی پول (ظاهراً ۶۰ تومان یا ۸۰ تومان) داده بودند، ولی عنوان مهمان داشتند - در کوی فرح جای داده بودند.

ما معلمان هنر کده هنرهای دراماتیک درین گروه بودیم. کوی فرح مجموعه ساختمانهای تازه‌سازی است که اداره جلب سیاحان برای ایام «سیاح ریز» (بروزن زوار ریز و تقریباً به معنای آن در برابر شهرهای زیارتی) ساخته است. ساختمانها دو طبقه، هر کدام دارای شش هفت اتاق بزرگ و يك آشپزخانه، هراتاق باوان و حمام و مستراح (البته فرنگی) و روشویی جداگانه بود.

این ساختمان‌ها هنوز ناتمام و در بیابان برهوت واقع در شش کیلومتری بیرون شهر واقع است، با عجله شغالها و توره‌ها را بی‌خانمان کرده جای آنها را به ما سپرده بودند. تخت خوابها و پتوها را از سربازخانه آورده بودند، ملحفه‌های تمیز که تازه از توپ پارچه قمیص جدا شده و اطراف آن نادرخته بود خواب را به چشمان ما فرو کرد. تازه در این موقع بود که با خود گفتیم خوب شد جناب دکتر هشتروddy از قبول دعوت خودداری کرد و با ما همسفر نشد.

صبح برای مقاومت در برابر آفتاب تند شهریورماه پشت شیشه‌ها را کاغذ چسبانیدیم و برای آنکه گرد و خاک روی آجرها بر نخیزد سطح اتاق و کنار تخت‌ها را با روزنامه فرش کردیم و زنگی اردوئی شروع شد. به آقای دکتر کریمی استاد هنر کده هنرهای دراماتیک گفتیم، شکایت ما را به آقای شاکی تلویزیون برسان. او گفت: خود آقای شاکی هم شکایت دارد.

۱- برنامه‌های شاکی را خود آقای کریمی اجرا می‌کند.

آقای پورتراب عضو شورای موسیقی و معلم وزارت فرهنگ و هنر با آقای منوچهر شبانی نقاش و طراح و شاعر و معلم هنر کده در انتظار رسیدن آقای ژاوه و تقسیم ژتون ناهار به بحث‌های هنری پرداختند، من به یاد خاطره بیست و دو سال پیش افتام که در جزء محصلین دانشسرای مقدماتی پسران کرمان، ایام نوروز برای گردش عید به شیراز آمدم (نوروز ۱۳۲۵)، در حالیکه نه تخت بود و نه پتو و نه جای استراحت، اما دمی آرام نداشتم و ظرف چند روز تمام شیراز را زیر پای گذاشتم، ولی امروز در انتظار برنامه غذایی و اتوبوس و راهنما و بهر حال در تردید این مانده‌ایم که کجا برویم و چگونه با انرژی کمتر، جای بیشتری را ببینیم، خط سیر درست کنیم و سایه را انتخاب کنیم و بالاخره کارها و حالاتی از خود نشان دادیم که از علائم پا گذاشتن به سن است. زیرا به قول معروف «پیری از آن روز شروع می‌شود که آدم به انتخاب کردن دست بزند»!

تنها دلخوشی و لذت ما، شور و شغف و نشاط دانشجویان هنر کده هنرهای دراماتیک و سایر دانشجویان مهمان کوی فرح بود که شب و روز پای می‌کوفتند و دست می‌افشاندند، و پیاده و سواره و بی وقت و بی وقت همه کار می‌کردند و همه چیز می‌خوردند و همه جا می‌رفتند، در واقع زندگی ۷ روزه کوی فرح اگر یک زندگی اردوئی نیم نظامی بود، لااقل این مزیت را داشت که چند تن معلم در میان شاگردان شان، از نشاط و شور آنان لذت می‌بردند. درین میان تنها خوابگاه دختران سازمان خانه جوانان در جوار ما حالت استثنائی داشت و کوشش می‌شد لااقل بعد از ساعت ۱۱ شب، سروصدای آنها خاموش شود.

روزی، دکتر آریان پور از دکتر محبوب خواست که شعری مناسب وضع بخواند و دکتر محبوب که بی‌اغراق قسمت اعظم دیوان سعدی و بیشتر اشعار معروف شعرای بزرگ را از حفظ دارد، این قصیده سعدی را خواندن گرفت و من و آقای دلشادیان، بیاد ۲۳ سال پیش که با هم به عنوان دانش‌آموز دانشسرای مقدماتی بدیدن شیراز آمده بودیم، گوش کردیم:

دریغ روز جوانی و عهد بر نائی	نشاط کودکی و عیش خویشتن رائی
سرفروتنی انداخت پیریم در پیش	پس از غرور جوانی و دست بالائی
دریغ بازوی سرپنجگی که بر پیچید	ستیز دور فلک ساعد توانائی
زهی زمانه ناپایدار عهد شکن	چه دشمنی است که با دوستان نمی‌پائی
که اعتماد کند بر مواهب نعمات	که همچو طفل بیخشی و باز بر بائی
به زار تر گسلی هر چه خوبتر بندی	تباه تر شکنی هر چه خوشتر آرائی

شکوه پیری بگذار و فضل و علم و ادب	کجاست عیش جوانی و جهل خود رائی
زمان رفته نخواهد به گریه باز آمد	نه آب دیده، که گر خون دل بیالائی
همیشه باز نباشد در دو لختی چشم	ضرورتست که روزی به گل بیندائی
برادران تو بیچاره در ثری رفتند	تو همچنان ز سر کبر بر ثریائی
خیال بسته و برباد عمر تکیه زده	به پنجره که در عیش و در تماشائی
بیخس بار خدا یا بفضل و رحمت خویش	که دردمند نوازی و جرم بخشائی

جشنهای هنری از ساعت ۴ بعد از ظهر هر روز شروع می شد و در جهت های گوناگون تا نیمه شب ادامه داشت، ازینجهت بسیاری از برنامه ها را همه کس نمی توانست تماشا کند، نمایشگاه نقاشی و چای خانه حافظ و نمایشگاه کارهای دستی نیز ساعتها وقت بینندگان را بخود مشغول می داشت.

جشن شیراز مجمع اضداد بود. موسیقی باخ در پای ستونهای تخت جمشید و ویلن یهودی منوهین در کنار تصویر برجسته سپاهیان خشایارشا ترنم داشت، تعزیه حربین یزید ریاحی را هم که تعزیه خوانان یزدی اجرا می کردند در استادیوم حافظیه داشت. از قضا این تعزیه بسیار جالب اجرا شد. من که پدرم نزدیک شصت سال تعزیه گردان و نقیب تعزیه و واعظ پاریز بود، و خودم سالهای اول عمر را همقدم او درین تعزیه ها بوده ام و اکنون هم در واقع سیاست شمرهای تاریخ را در دانشگاه تعزیه گردانی می کنم، شاید بتوانم قضاوت کنم که انجام مراسم تعزیه بسیار طبیعی و جالب و دقیق صورت گرفت. اشعار میر بکاء در حد بلاغت و زسائی بود، تناسب و شکوه این زیاد و ابرام او در انجام مقصود، حالات تردید شبانه ابن سعد و بالاخره اتخاذ تصمیم قاطع، هروله و فریاد قهرمانی شمر، و پشیمانی در آن لحظه ای که دیگر تصمیم گرفته شده بود و خود گوئی که چه نانی برای خود پخته، آنقدر طبیعی و جالب بود که در همه تأثیر گذاشت. آمد و رفت اسبها، سلاحهای نظامی، استفاده از طبلها و شیپورها و کرناها بسیار طبیعی نشان داده شد، تنها نقص طبیعی این تعزیه به عقیده من عدم حضور نقیب و ناظم البکاء در مجلس بود. همه میدانیم که این نقیبها و ناظم البکاءها (که در واقع سوفلور معر که بودند) علاوه بر تنظیم و ترتیب کار، خودشان هم گاهگاهی گریزهای مخصوص بخود داشتند و با خواندن اشعار و ابیات و بیان کلماتی گاهی شکوه معر که را چند برابر می کردند و پایان تعزیه را هم با ادای جمله «بر قاتلان ابی عبدالله لعنت باد» اعلام می داشتند، چنین کسی در این تعزیه نبود. مگر اینکه جناب مهندس قطبی مدیر جوان و تازه نفس و فرخ غفاری را که شب و روز برای نظم و نسق این جشن بزرگ از کوشش و کوشش باز نمی ایستادند نقیب البکاء حساب کنیم.

برنامه موسیقی خارجی را به تفاوت اشخاصی رفتند و دیدند، درین میان موسیقی هند و ترکیه از سایرین گوی سبقت را ربود. اما موسیقی ایرانی، در حافظیه و در ساعات آخر شب شکوهی دیگر داشت. مزار حافظ نور باران بود و غزلیات حافظ و سعدی به تناوب خوانده می شد. اطراف حافظیه را دور تادور مشعلهای افروخته بودند و بوی گلهای رازقی و اطلسی اطراف را گرفته بود، قوامی در اجرای برنامه های خود کاملاً موفق بود، خصوصاً آن شب که در پرده چهار گاه این غزل نازنین را رندانه به آوای گرم خواند:

خوشرز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست

ساقی کجاست؟ گو سبب انتظار چیست؟

هر وقت خوش که دست دهد مغنم شمار

کس را وقوف نیست که پایان کار چیست؟

پیوند عمر بسته به موئی است هوشدار
غمخوار خویش باش غم روزگار چیست ؟
راز درون پرده چه داند فلک ؟ خموش
ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست
سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست
معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست
زاهد بر آب کوثر و حافظ پیاله خواست
تا در میانه خواسته کردگار چیست ؟
من نمی دانم این آقای قوامی شهرت قدیم خود را چرا رها کرد ؟ مردم سالها او را
فاخته ای می شناختند وفاخته مرغی زیباست و خوش خوان و فارسی و وقتی این اسم را آدم می شنود
دلش هوای صحرا و بیابان یا باغ و بستان می کند ، اما امروز با شنیدن نام قوامی ، حداقل
ممکن است طنطنه قوام السلطنه برای آدم تداعی شود !
من به عالم دل ، می دیدم روح حافظ را که بر بالای درخت کاج تنومند مقبره اش در آن
دل شب می چرخد و به استاد کریمی خواننده آفرین می گوید ، هنگامیکه در نوای خواند :
صلاح کار کجا و من خراب کجا بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا ؟
و لابد در همان احوال آفرین ، به حنجره پروانه و عهدیه و نوای کسائی میکرد و طلب قوتی
برای انگشتان استاد طهرانی و حافظی ساز زن .

برنامه های سینما را خیلی از آنها که پاشان از سن ۳۵ سالگی گذشته است کمتر دیدند.
ما « ریش قرمز » ژاپنی را نیمه کاره رها کردیم ، گفتند جایزه را این فیلم چهار ساعتی پر شور
و شر که در عین حال انواع مصائب و بدبختی های بشری و سگ جانی آدمی را حکایت میکرد
برده است . بدبختی های آدمی در هر نسلی کم بوده است که آنها را به صورت فیلم جاویدان کرده
و برای نسل های بعد ذخیره کرده اند ، لابد اجداد بزرگواری که امروز ذخیره آب و نفت
سه نسل آینده را دارند از زیر زمین خارج می کنند و می سوزند و می آشامند باید ذخیره ای
در ازاء آن برای فرزندان و آیندگان بگذارند ، گویا ذخیره ای بهتر از مظاهر نکبت و فلاکت
نسل مفلوک ملیونها جمعیت درهم و برهم چین و ژاپن دهند ندارند .

برنامه شعرخوانی بر مزار حافظ در دو روز انجام شد . مجلس اول عصر جمعه ۲۴ و
مجلس دوم عصر یکشنبه ۲۶ شهریور بود . این را عرض کنم که حضور در برنامه ها در برابر
نشان دادن بلیط انجام می گرفت ، البته بلیط مهمانان را سازمانهای دعوت کننده پول آنرا
داده بودند و اشخاصی هم بلیطهایی خریده بودند . برنامه های موسیقی و فیلم تخت جمشید
و غیر آن حتی بلیطهای هزار ریالی هم داشت .

لطفی که شده بود این بود که بهای بلیط برنامه شعرخوانی را (۲۰) ریال قرار داده
بودند ، معلوم شد بهر حال شعر ، ولو بر مزار حافظ و در شهر شیراز و از دهان ژاله کاظمی و
پروین مرتضوی و ایرج گرگین و مرتضی اخوت و انور هم خوانده شود ، باز شعر است ، نه فیلم و نه

موزيك و نه نقاشي و نه تعزیه ! جالب تر از هر چیز آنكه آخر كار معلوم شد همین بلیط دو تومانی را هم برداشته اند و حضور آزاد بوده است .

اما بهر حال حضور جمعیت کثیری در سه طرف مزار حافظ و پرشدن تریبونهای که تازه بر اطراف آن ساخته بودند بسیار دلگرم کننده بود . روز اول من چند لحظه ای دیر رفتم در حافظیه را بسته بودند . زن زیبائی اصرار داشت که وارد مجلس شعر شود ، نگهبان به بهانه اینکه آن زن طفلی همراه دارد ممانعت داشت . من شاهد بودم که قریب ربع ساعت کشاکش لفظی و بیانی و بالاخره تندی و بگو و مگویین زن و پاسبانان در گرفت . همه گونه تعهدی را حاضر بود بدهد که به مجلس راهش بدهند ، جمعیت پشت در جمع شده بود ، اصرار طرفین مایه تعجب همه شد . من بیش از سایرین متعجب بودم ، تعجب اینکه زنی با چنین مایه جمال بجای اینکه به سینما برود یا گردش کند یا بخانه خویش باز گردد . ربع ساعت حاضر شده است اینهمه مجادله و ایستادگی و خواهش و تضرع انجام دهد ، برای چه ؟ برای اینکه برود و چرت پرت جمعی که خود را شاعر می دانند گوش کند ؟ بنده چون خودم را اهل بخیه میدانم (هر چند درین مجمع شرکت بیانی نداشتم بلکه شرکت سمعی و بصری داشتم) خیلی خوشوقت شدم که هنوز هم شعر چنین طرفدارانی دارد . البته ظاهراً چنین منظره ای را تنها در شهر شیراز می توان دید .

درین دو مجلس شروع کلام با گفتار سعدی و حافظ بود و سپس از ایرج میرزا ، بهار ، نیما ، اشتری ، پروین ، مسعود فرزاد ، رعدی آذر خشی ، رهی معیری ، امیری فیروز کوهی کلچین کیلانی ، فریدون توللی ، احمد شاملو ، آینده ، محمد زهری ، سیاوش کسرائی ، فریدون مشیری ، سیمین بهبهانی ، مهدی اخوان ثالث ، سهراب سپهری ، نصرت رحمانی منوچهر آتشی ، منوچهر نیستانی (هم شهری لطیف طبع خودمان) و فروغ فرخزاد خواندند و آقایان پژمان و یغمائی و شهریار و دکتر خانلری و مهدی حمیدی (با شعری محکم ولی مفصل) ، هوشنگ ابتهاج (سایه) و فریدون مشیری و یدالله رویائی خودشان شعرشان را قرائت کردند . درین میان ، امیرالشعراء نادر نادرپور و استاد شهریار دوبار شعر خواندند . غزل عماد خراسانی که توسط ایرج کیارس در میان شعرها در مایه ابوعطا خوانده شد ، روحی دگر به مجلس داد :

دوستت دارم و دانم که توئی دشمن جانم

از چه با دشمن جانم شده ام دوست ، ندانم ؟

استقبالی که از شعر گرم مشیری و هوشنگ ابتهاج (سایه) به عمل آمد و تأثیری که شعر نو این دو تن در حضار کرد معلوم داشت که بهر حال راه نو اگر درست طی شود ، امیدی به آینده شعر میدهد . هم چنانکه شعر سیمین و پژمان و فرزاد و توللی در بحور کهن ، مطلب نو می آفریند ، روح کهن و مایه متلائم شعر قدیم فارسی را هم در بحور تازه امثال مشیری و نیستانی و آتشی توان یافت . هر شعر با دست زدنهای ختم می شد که بعضی حسب الممول بود . من روح بلند حافظ را باز از فراز کاج تنومند کنار قبرش می دیدم در حالیکه می خواند هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو بخوان و بدون اینکه اظهار تألمی کند از اینکه چرا بعضی

ازین شعرها را بر مزار او خوانده اند ، در عین حال به پیرو پقتال ها اشاره می کرد که از دست زدن خودداری نکنید ، زیرا روزگار روزگار ملا نصرالدین است : ملا هر وقت در کوچه طفلی خرد سال را می دید ، بی جهت وبدون مقدمه او را به گوشه ای می برد و چندان می زد که طفل به گریه می افتاد و مردم می آمدند و او را خلاص می کردند .

روزی یکی از ملا پرسید : فلانی ، این اطفال چه بدی به تو کرده اند که بی مقدمه و بی جهت آنها را میزنی ؟

ملا گفت : آخر شما نمیدانید . این فلان فلان شده ها آمده اند و معنی آن اینست که ما باید برویم !

اما به هر حال اعجاز کار وقتی مشاهده میشد که در همین روزگار ، مصراع « مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو » حافظ به صورت نگینی درخشان در انگشتی بهترین شعر مشیری می درخشید .

تنها جایی که گمان کنم ، روح حافظ ، با تمجیحی شاعرانه و گوشه چشم بدان نظر افکنده باشد ، حضور استاد پژمان و دکتر خائری و شعرخوانی آنان بر گور حافظ است ، لابد حافظ بزبان حال به آنان میگفت : از تهوور شما که غزل خودتان را بر مزار من خواندید گله ای ندارم ، اما روز قیامت در باب تصحیح دیوانم ، چند کلمه ای با شما گفتگو خواهم کرد .

سعدیه به علت اینکه دور از شهر است ، از بعضی مزاحمت ها ، مثل بر نامه شعرخوانی و غیر آن - در امان است . رندان زاویه جو به سعدیه پناه می برند و با روح او حالی دارند . يك روز صبح به سعدیه رفتیم و ۵ ریال دادیم و حوض ماهی را هم دیدیم . در واقع روی آب سعدیه را کاشی کرده در گذاشته اند و ۵ ریال ورودیه می گیرند . قنات پر از ماهی است . ظاهراً از نانهائی که مردم به آنها می دهند اینقدر درشت شده اند ، دوسه سال پیش ، درهمین مجله یغما ، در مقاله اقلیم پارس ، من پیشنهاد کردم که این شعر سعدی را بنویسند و در کنار این پایاب نصب کنند ، خوشبختانه در بالای آن جای کتیبه هست ، باز پیشنهاد میکنم که غزل معروف سعدی یادتان ترود که گفت :

بسیار سالها به سر خاک ما رود کاین آب چشمه آید و باد صبا رود...
من حتم دارم که این شعر را سعدی برای سنگ قبرش گفته و بر لب همین آب گفته و وصیت کرده اینجا دفنش کنند و بر مزارش بنویسند . من حتم دارم .

شمال شهر شیراز تیول لشکر شیراز و دانشگاه شیراز است . دانشگاه عظیم شیراز در تهم شهر سازمانهائی دارد ، دانشکده پزشکی که مرکز کار دانشگاه است در بهترین نقطه شهر قرار دارد ، سلف سرویس (محل غذا خوردن) در همین جا بود که ما هر روز صاف می کشیدیم و قوت روزانه را از دست موکلان روزی دریافت می داشتیم ، یکی از روزها علیاحضرت شهبانو نیز تشریف آوردند و ناهار صرف کردند و آقای یغمائی نیز فی البداهه شعری سرود و در حضور خواند . بسیاری از مراسم در سالن دانشکده ادبیات انجام می شد . دانشکده ادبیات در کنار حافظیه قرار دارد ، کتابخانه عظیمی داشت . ساعتی در اطاق

آقای دکتر نورانی وصال سر کردیم ، آقایان سامی معلم تاریخ قدیم و دکتر یارمحمدی و دکتر خوب نظر نیز بودند. معلوم شد، برنامه های عظیمی از جهت توسعه دانشکده ها در دست اجراست در کتابخانه آنجا بهترین مجلات خارجی را در باب مسائل شرقی توان دید. تنها يك آزمایشگاه دانشکده فنی آن ۷۰۰ هزار دلار قیمت دارد. صدها هزار دلار کتاب خارجی به کتابخانه رسیده که در گیرودار باز کردن و فیش ساختن آنها هستند، حالا باید جناب دکتر وصال و همکاران، خواننده برای این کتابخانه ها بیافرینند! خود دکتر وصال که شاعر زبردستی است، کتابخانه ای جالب دارد که بیش از هزار نسخه خطی نفیس در آست، از آن جمله شاهنامه ای است به خط داوری که ورثه وصال آنرا از دست غیر به قیمت چهل هزار تومان خریده اند. نان استاد و دانشیار در این دانشکده در روغن است! حقوقها کافی است. و همه جا صحبت از پنج و شش و هفت هزار تومان است. (۱) خانه در بهترین نقطه شهر به آنان میدهند. بر طبق اظهار رئیس دانشگاه، برای هر دانشجو ۲۷ هزار تومان در سال خرج می شود. بی خود نیست که مسعود فرزند حاضر میشود کناره رودتایمس را ترك کند در کنار رودخانه خشک شیراز و آن پل عجیب غریب قبه مانند آن خانه گزیند، یا پروفیسور پوپ در بیمارستان نمازی بستری شود، یا دکتر مظاهر مصفا در کنار درختهای باغ ارم تکیه دهد.

غروب یکی از روزهای کار بودیم، به آقای افراسیابی دانشجوی دانشگاه پهلوی که راهنمای ما بود، گفتیم که میل داریم باغ ارم را ببینیم، او قبول کرد و با اتوبوس ما را به آنجا برد. آفتاب غروب کرده بود و پاسبان راهنما عذرمان را خواست و راهنما نداد، با دکتر محجوب و همراهان دست از پا درازتر برگشتیم. بیست و دو سال پیش، در سفر شیراز من و هم کلاسه ها با درشکه به تماشای این باغ رفتیم، خاطر من هست که اطراف آن بکلی بیابان و رودخانه و سنگلاخ بود، حالا بسیار آبادان و کوی دانشگاه شده است. عبرت روزگار درین است که آن روزها (۱۳۲۵) وقتی به باغ خواستیم وارد شویم یکی از «کلاه سفیدها» (و به قول شیرازی ها تركها) گفت چه میخواهید؟ گفتیم می خواهیم سرو باغ ارم را ببینیم، او اجازه داد، منتهی گفت به ساختمانها نمیتوانید بروید، زیرا بچه بال خان در آنجا هستند! اما به هر حال سرو بزرگ را آنوقت دیدیم. در این شب هم پاسبان ما را نپذیرفت و گفت باغ را که شب است و چیزی نخواهید دید، در ساختمانها هم خانواده امیرمسکن دارند! به هر حال برای کشتن وقت ناچار باز به حافظیه پناه بردیم در حالی که من زیر لب می خواندم:

به در کعبه من و دل سحری دست زدیم

به امیدی که درین خانه کسی هست زدیم

۱ - درینجا به یاد هم شهری جناب علم، رئیس دانشگاه شیراز، یعنی حضرت استاد فرزاد افتادم که عمری در بیغوله های سیستان و بیرجند و بوشهر و ... اصول بیان و ادب و فرهنگ فارسی را آموخت و اکنون خانه نشین است و حال آنکه از درودیوار استاد می جویند و معلم می خواهند:

خسرو ز تشنگی به بیابان هجر سوخت ای آب زندگی، توبه جوی که می روی؟

هم چنین به جناب دکتر صالح رئیس خودمان هم اشاره می کنم که: بنده نوازی را از

سلطان محمود یاد بگیرند!

لاجرم دست ارادت به در پیر مغان
- خادم کعبه چو در بر رخ ما بست- زدیم

هر کس به شیراز برود حتماً موزه پارس و شاه چراغ را نیز زیارت خواهد کرد ، موزه پارس خانه شخصی کریم خان زنده بوده ، آثاری که در آن است از دورانهای ماقبل تاریخ تا عصر حاضر را شامل میشود ، درین میان نقاشیهای لطفعلی خان صورتگر (جداستاد صورتگر) و بعضی تابلوهای دیگر نفیس به نظر میرسد ، مجلس بیع و شرای حضرت یوسف در حالی که ترازو در دست فروشنده است بنظر من تصویری جالب و با روح بود . يك قفسه نیز اشیاء اهدائی است از علی اصغر حکمت که در آنجا توان دید .

شاه چراغ را بسیار زیبا تعمیر کرده اند ، آئینه کاری آن کم نظیر است . کاشیها دلپذیر و روشن و به قول دکتر محجوب اصولاً کاشیهای فارس دلگشاست . ظاهراً نخستین بار کسی در خواب دید که درین محل چراغی روشن می شود ، شبانه رفت و دید و دانست مقبره احمد بن موسی درینجاست و آنرا ساخت ۱ و در دورانهای مختلف چندان تعمیر شد تا به شکوه امروزی رسید .

يك روز صبح به دیدار نقش رستم و تخت جمشید رفتیم ، مقبره شاهان هخامنشی داریوش و خشایارشا و سایر شاهان هخامنشی در دل کوه کنده گشته و کتیبه عظیم و معروف داریوش در آنجاست . زیر این دخمه ها ، تصویرشاپور و اناهیتا از زمان ساسانیان است . کعبه زردشت که قدیمترین آتشکده ایرانی به حساب می آید با تخته سنگهایی به طول بیش از دو و عرض يك و ارتفاع نیم متر ساخته شده و شکوهی عظیم دارد .

دامنه این کوه را ظاهراً روزگاری تراشیده بودند که تصاویر دیگر بسازند و تصاریف زمان امان نداده است ، اما این تابلوصاف ، برای روزگار قاجار باقی ماند که مردی اصطخری دهکده ای نزدیک این آثار را وقف بر سیدالشهداء کند و وقف نامه آنرا بر سینه این کوه بنگارد و تغییر دهنده آن را لعنت کند . بالا کتیبه داریوش که حدود ۱۸ مملکت اورا از باخدی (بلخ) تا کوشیا (حبشه) بیان می کند و پائین کتیبه اصطخری و وقفنامه آن ده پانصد درختی ۱

جشن شیراز ده روز ادامه داشت و ما بیش از ۷ روز آنرا نتوانستیم بمانیم . از جهت

۱ - هنگامی که ابوبکر بن اتابك زنگی شالده برای عمارتی حفر می نمود قبری ظاهر شد و شخصی تمام اندام به سلامتی اعضا در آن خوابیده ، نقش خاتم او « العزقه الله احمد بن موسی » بود . واقعه را به اتابك رسانیدند ، عمارتی لایق بر آن قبر بساخت ... تاش خاتون والدۀ ... شیخ ابواسحق پسر شاه محمد انجوی در سال ۷۵۰ ه . تجدید عمارتش فرمود ... در سال ۱۲۶۹ عمارتش خراب شده نواب والا حسینعلی میرزا قاجار ... تجدید عمارتش فرمود ، در سال ۱۲۶۹ باز گنبدش شکست و جناب محمد ناصر خان قاجار ظهیرالدوله تجدید گنبد نمود . (فارسنامه ۱۵۴۲) .

جا و مکان البته بعضی از مهمانان راضی نبودند ، زیرا غث و سمین در کار بود و از پارک هتل تا کوی فرح تفاوتها داشت ولی پذیرائی رویهمرفته گرم و یکنواخت و درسلف سرویس بود که شاه و گدا همه از یک سفره غذا خوردند :

سر ارادت ما و آستان پیر مغان

که جام می به کف کافرو مسلمان داد .

ما با هواپیمای جت روز دوشنبه باز گشتیم و شنیدیم آقایان حبیب‌نعمائی و فریدون مشیری روز سه شنبه وقتی قیافه هواپیمای داکوتای جنگی کوچک را در فرودگاه دیده بودند ، فسخ عزیمت کرده و با اتوبوس براه افتادند و روز بعد تهران رسیدند .

تهران - ۲۸ شهریور ۱۳۴۶

باستانی پاریزی

حسین صغیر

میزان قناعت

حسین صغیر از شاعران بنام اصفهان است ، این غزل به سبک قدیم از اوست که در انجمن ادبی اصفهان (منزل دکتر محمدسیاسی) قرائت فرمودند .

تا در ره مقصود به تشویش نیفتی	از قافله باید که پس و پیش نیفتی
آزاد توانی شدن از قید دو عالم	زنهار ؛ بدام هوس خویش نیفتی
افتادنت از بام فلک غصه ندارد	هشدار ز بام دل درویش نیفتی
خوی سبعت بهلایدوست که چون کلب	در جامه هر خسته دلریش نیفتی
از سر بنه اندیشه بد تا به مکافات	در دام حریفان بد اندیش نیفتی
بگذر ز کم و بیش که میزان قناعت	اینست که در فکر کم و بیش نیفتی
بیگانه گزندت نرساند بحدّرش باش	در زحمت بیگانگی خویش نیفتی
مانند صغیر از اسدالله مددجوی	تا در کف گرگان جفاکیش نیفتی

ناصر بخاری (شاعر قرن هشتم) ❀

شیراز

بمناسبت جشن هنر در شیراز

سپیده دم چو شود تازه از صبا شیراز	خوشا هوای مصلی و حبّذا شیراز
ز شوق بر رخ ما چشمه‌ها روان گردد	در آن نفس که در آید به یاد ما شیراز
اگرچه از ره صورت جدا ز شیرازیم	نمی شود ز خیالم دمی جدا شیراز
ز شهرهای جهان شهر عشق شیراز است	بدین دلیل بود برج اولیا شیراز
چو آتشین شود از لاله خالک رکناباد	چو آب خضر روان بخشد از هوا شیراز
به وقت صبح که نالد ز باغ بلبل مست	شود ز ناله عشاق پر صدا شیراز
شکست قیمت بغداد و برد رونق مصر	ز بس طراوت و رونق ز بس صفا شیراز
ز دلبران خطائی نثراد زنگی زلف	هزار خلغ و چین است و صد خطا شیراز
ز گونه گونه ریاحین ز تازه تازه بهار	هزار روضه خلدست دایما شیراز
بجای اهل دل از بخشش سعادت و بخت	همان کند که کند سایه هما شیراز
بیجز که خطه شیراز نیست جای امان	که باد ایمن از آسیب فتنها شیراز
چون ناصر آنک طلب می کند سرای طرب	مکان او نبود جز بهشت یا شیراز

بقلم: قمر نشأت

دوازده سال در قاهره

باز هم سخن از هنرپیشگان

-۵-

در شمارهای پیش مطالب گوناگونی از سرزمین نیل و اوضاع مختلف طبیعی و تاریخی و اجتماعی، و خصوصیات احوال جالب توجه مردم آن زمان نگارش یافت، رشته سخن بتدریج به ام کلثوم (کوکب الشرق) و عبدالوهاب (بلبل الشرق) پیوست و درباره این دو هنرپیشه نامی خاورمیانه یادنیای عرب تا جائیکه حافظه کمک میکرد و از نکاتی که بخاطر مانده بود گفتگو شد. اینک که میخواهم خوانندگان گرامی را بمطالعه قسمت دیگری از خاطرات ساده‌ای که در ذهن مانده سرگرم کنم شایسته می‌بینم قبل از هر چیز بیک خصوصیت جالب توجه شریفی که از عبدالوهاب معروف است اشاره شود.



ماجدة



نهالة القدسی زوجة الموسيقار محمد عبد الوهاب
(رجوع شود به صفحه ۴۴۵ شماره مرداد ۱۳۴۶)

شکی نیست که ام کلثوم در عالم هنر پیشگی رقیب اول یا بزرگ عبدالوهاب بشمار میرود، ولی نامبرده با این حال مزایای رقیب خود یعنی ام کلثوم را می‌ستاید و در هر موقع مناسبی از او تمجید مینماید و حتی برای آوازهای او نغمه‌ها و آهنگ‌های متناسب و دلپذیری می‌سازد. حال جادارد این نکته را بطور خصوصی برای مزید اطلاع هنرپیشگان عزیز خودمان



سعاد حسنی

متذکر شوم که راز هنر -
مندی و نبوغ ام کلثوم تنها
از معرفت او با سرار
خوانندگی و نوازندگی
سرچشمه نمیگیرد بلکه
از این است که وی بیش
از شنوندگان خود با آنچه
خودش میخواند شوق و
دلبستگی و یا به عبارت
دیگر شیفتگی دارد و چنان
تحت تأثیر غنا و آواز
خود قرار میگیرد که
بیننده تماشاچی تصور
میکند شخصیت وی در
آوازش محو شده و طوری
شیفته غنای خود گشته که
از خود بی خود شده
و دستمال حریری که
عادت دارد وقت خواندن
آواز در دست بگیرد

بی اینکه بداند چه میکند آنرا با دو دست خویش پاره پاره مینماید.

اثر این حالت غیر عادی نه تنها در حرکات او بلکه در وجناتش نیز چنان جلوه میکند که گویی چشمانش میخواهند از حدقه خارج شوند لذا برای اینکه چنین حالتی موجب وحشت تماشاچیان نشود دورنمای چشم خود را با عینک سیاهی مخفی میسازد.

هیئت ارکستر ام کلثوم که افراد آن مرکب از بیش از هشتاد نفر نوازنده میباشند با ابهت و جالب و دیدنی است. مخصوصاً وقتی که بیننده چشمش به چهار هنرپیشه مسن نابینا که با «نای‌های» بلند و لباسهای هنرپیشگی آخرین مد (آرتمستی) که سرگرم انجام تکلیف خود هستند می افتد بی اختیار مجذوب وضع سحرآمیز مجلس میشود و بی اینکه اراده کند - الله، الله میگوید و شیفتگی و حیرت خود را از آنچه می بیند و میشنود ابراز میدارد. اینجا است که حقیقت جمله حکیمانه: (آنچه ازدل بر آید درد دل نشیند) بدرستی و در کمال وضوح درك میشود. گرچه سخن در این زمینه قدری طولانی شد ولی چون مقصود این بود که مشاهدات حساس خود را بقدر امکان نقل کرده باشم لذا بر آنچه عرض شد میافزایم که سرزمین نیل میتواند همواره خود را بخصوصیت فن خوانندگی و نوازندگی (هنرپیشگی) در دنیای شرق ممتاز بداند تا بحدی که هنرپیشگانش از مرزهای خود گذشته به ممالک خارج از کشور نیز

میروند و از این رهگذر نه تنها مملکت را با درآمد ارز بهرهمند می سازند بلکه عمل تبلیغاتی خیلی شگرفی برای دلبستگی و قدردانی مردم آن صفحات نسبت به هم میهنانشان انجام میدهند. مثلاً شب جمعه آخر هر ماه که ام کلثوم نمایش اختصاصی خود را در عمارت «قصر النیل» برپا میسازد صدها نفر از متمولین کشورهای عربی و حتی شیخ نشینهای خلیج فارس با صرف مبالغ هنگفتی برای حضور در آن يك شب بقاءهره سفر میکنند و از بذل و بخشش وجوه شخصی خود دریغ نمی نمایند.



مجاة الصغیره



نادیه لطفی

عجب آنستکه این گروه هنرپیشه که عجالةً میتوان نام چندتن از آنها را از قبیل : فریدالاطرش ، رشدی اباضه ، ماجده ، نادیه لطفی ، نجات الصغیره ، فائده کامل ، فائزه احمد ، فتین عبدالوهاب ، محمود فوزی ، عبدالعزیز محمود ، عمر الشریف ، نجات حسنی ، سعاد حسنی ، سمیره حسنی ... برسیل مثال یاد نمود نه فقط برای گذران امر معاش بلکه برای تربیت روح هنر دوستی حتی تعلیم اصول آموزشی کوشش خود را بکار میبرند و از این راه افکار هم زبانهای عرب خود را در داخل و خارج از کشور روشن میسازند و چه بسیار دیده و شنیده شده است که این طبقه در امور عام المنفعه و خدمات اجتماعی مقتدای دیگران میشوند و از مزایای جمال و کمالیکه از آن بهرهمند شده اند برای تحقق این نوع از آرمان های ملی استفاده مینمایند ، مثلاً از يك سو به مؤسسات خیریه كمك میکنند و از جهان گردانیکه برای مشاهده آثار تاریخی معروف زاد گاه فراغنه می آیند با خوش روئی جالبی پذیرائی مینمایند و در عین حال هم از صنایع وطنی و کالاهای ساخت کشور ترویج مینمایند و لباس خود را فقط از آنها تهیه می کنند .

فراموش نمیکنم روزی در فرود گاه قاهره دوتن از این نمونه هنرپیشه ها را دیدم که بایکدیگر از روی تأثر عمیق میگویند : چرا اولیای شهرداری وظیفه خود را در گل کاری و چمن کاری اطراف فرود گاه که اولین بار بچشم تازه واردهای غریب میخورد انجام نمیدهند و لك منظره جالبی از سرزمین وطن برای دیدار آنها فراهم نمیکند .

نکته‌ای که جادارد باین مناسبت بدان اشاره شود آنستکه بهیچوجه تصور نشود هدف نویسنده از شرح و بسط احوال هنرپیشگان مصری اینست که این طبقه را ستایش و از آنها خوش آمد گفته باشد و خواننده گرامی را بکمال و جمالی که دارند دلباخته و مسحور نماید ، بلکه هدفم بیش از هر چیز آنستکه بگویم افراد را در هر مسلك و رشته‌ای که در پیش دارند هر گاه بدرستی تربیت و رهبری کنند میتوانند در عین حالیکه وجودشان كمك شادی بخش و تسلیت‌دهنده دیگران باشد بالطف و آرامش طبع خود به هدفهای عالی خدمت کنند.



فایزه احمد



ام کلثوم

نکته دیگری که نیز تذکرش لازم بنظر میرسد این بود :
 خصوصیات طبیعی که در مزاج اغلب افراد آنسامان بطور مخصوص یا محسوسی نمایان است گفته شود یعنی همچنانکه بیشتر افراد ما تمایل ذاتی بعالم شعر و شاعری دارند مصریها نیز یفن خوانندگی و هنرپیشگی تمایل ذاتی و قابل توجهی دارند و آثار این تمایل در همه جا و حتی در استودیوهای هالیوود آمریکا مشاهده میشود.

نا تمام

حاج میرزا حبیب‌الله مجتهد خراسانی

-۲-

از استاد ابوالقاسم حبیب‌اللهی نوید استعدا شده بود شرح حالی جامع از نیای خود حاج میرزا حبیب‌الله مجتهد خراسانی مرقوم دارد. این استعدا پذیرفته آمد و قسمتی از مقاله استاد در شماره خردادماه ۱۳۴۵ ص ۱۳۷ چاپ شد. اینك قسمت دوم مقاله است که متضمن شرح احوالی ازدوران جوانی ملك الشعرا بهار خراسانی نیز هست. چاپ این مقاله با شرمندگی بسیار یکسال بتأخیر افتاد، اما چاپ قسمت سوم (اگر بفرستند) بی‌فاصله خواهد بود. ان شاء الله. (مجله یغما)

چون در مقاله‌ای که در شماره خردادماه ۱۳۴۵ آن مجله شریفه راجع به روابط مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله مجتهد خراسانی با شاعران معاصر او نوشته بودم وعده کرده بودم که اگر مجالی دست دهد باز هم در این باب چیزهایی بنویسم، جمعی از آشنایان و دوستان که آن مقاله را خوانده بودند از بنده خواستند که به وعده خود وفا نموده و هر اطلاعی که در این خصوص دارم بنویسم بنده نیز امر آنان را اطاعت نموده و این مقاله را که در واقع تنمۀ مقاله قبل است برای درج در مجله شریفه میفرستم. لکن اگر حقیقت را خواسته باشید باید اعتراف کنم که محرك واقعی و حقیقی بنده در نوشتن این مطالب همانا میل باطنی و قلبی خود بنده است زیرا مسلم است که هر کس مایل است از مآثر آباء و اجداد خود آنچه میدانند بگوید و بنویسد. علاوه بر این، مطالبی که در این باب مینویسم در جای دیگری ثبت نشده است و تصور میکنم برای کسانی که بخواهند تاریخ ادبیات ایران را در عصر اخیر بنویسند خالی از فائده نخواهد بود.

مشهد - تیرماه ۱۳۴۵ - ابوالقاسم حبیب‌اللهی

چنانکه در مقاله پیش نوشتم روابط دوستی و مودت بین مرحوم حبیب و صبوری همواره برقرار بود. بعد از فوت مرحوم صبوری (صبوری در سال هزار و سیصد و بیست و دو قمری بمرض وبا فوت کرد) مرحوم حبیب نسبت به بازماندگان او نیز کمال عنایت و مودت را داشت. مرحوم محمد تقی بهار فرزند ارشد صبوری هر گاه به مناسبتی نام مرحوم حبیب برده میشد بروح پرفتوح او درود فراوان میفرستاد و میگفت اگر عنایت و تشویق آن مرد بزرگ نبود من شعر و شاعری را ترك کرده و بکار دیگری مشغول می‌شدم. سپس شرحی را که ذیلا نوشته میشود نقل میکرد (من این شرح را چند مرتبه از مرحوم بهار شنیده‌ام). مرحوم بهار میفرمود:

من هنوز کودک بودم که بر حسب استعداد فطری و ذوق موروثی زبان بگفتن شعر گشودم پدرم بهیچوجه مایل نبود که من شعر بگویم و پیوسته مرا از گفتن شعر منع میکرد بدین علت چندی مرا نزد خویشان مادری که به شغل تجارت اشتغال داشتند فرستاد و چندی نیز مرا بدکان یکی از حکاکان فرستاد که صنعت حکاکی بیاموزم.

واضح است که اینگونه مشاغل بهیچوجه باطبع من سازگار نبود. ناچار دست از آنها برداشته به تحصیل مشغول شدم و چندی در محضر ادیب نیشابوری تلمذ کردم و پیوسته دواوین شاعران مشهور را مطالعه میکردم و شعر آنها را از بر میکردم و به روش آنان شعر میگفتم.

وقتی پدرم از دنیا رفت من هجده سال داشتم اشعار من کم کم شهرتی پیدا کرد. دوستان پدرم در صدد برآمدند که منصب او را که ملك الشعرائی آستان قدس بود برای من بگیرند و بالاخره موفق شدند. با همه اینها اغلب شاعران و ادیبان خراسان باور نمیکردند که اشعاری را که من بنام خود میخوانم از من باشد بعضی میگفتند این اشعار از مرحوم صبوری پدرم میباشد که آنها را قبلاً گفته و منتشر نشده است و جمعی میگفتند که این اشعار از بهار شیروانی است و عقیده داشتند که دیوان بهار شیروانی نزد پدرم بوده است و من از آن رو تخلص بهار را اختیار کرده‌ام که اشعار آن مرحوم را بنام خود بخوانم و با اینکه برای آزمایش و امتحان من اوزانی مشکل پیشنهاد میکردند که من بر آن وزن قصیده‌ای بگویم یا اینکه کلماتی متنافر و غیر مناسب جمع میکردند و بمن تکلیف میکردند که آنها را در یک رباعی بیاورم و من از عهده هر امتحان که میکردند بخوبی برمی آمدم باز هم دست از عناد و لجاج خود بر نمی داشتند.

(این جا مناسب است که برای تأیید گفته مرحوم بهار شرحی را که دوست محترم جناب آقای محمود فرخ شاعر نامدار خراسان مکرر نقل فرموده اند بیاورم.)

آقای فرخ نقل میفرماید که: من هنوز کودک بودم که روزی با پدرم و چند تن از دوستان او (پدر آقای فرخ مرحوم میرزا آقای جواهری از ادبا و فضایی مشهور زمان خود بود و در شعرشناسی در عهد خود بی نظیر بود) برای گردش به کوه سنگی رفتم. (کوه سنگی گردشگاه مردم مشهد است و فعلاً جزء شهر شمرده میشود و مهمانخانه و استخری زیبا دارد لکن در زمان مرحوم بهار خارج از شهر بود) در آنجا مرحوم بهار و چند تن از همسالان او مشغول تفریح و بازی بودند.

مرحوم بهار چون از دور پدرم و همراهان او را دید دست از بازی برداشته و پیاس احترام آنان جامه خود را پوشید و بحضور پدرم آمد و پس از ادای سلام و احترام گفت تازگی قصیده‌ای گفته‌ام و میل دارم آن قصیده را بحضور مبارک عرضه دارم و خواهش دارم اگر نقص و اشتباهی در آن قصیده بنظر عالی میرسد اصلاح فرمایند. آنگاه این قصیده را که متجاوز از چهل بیت است خواند:

آمد چو دو نیمه برفت از شب آن ساده بنا گوش سیم غنیمت
با چهره روشن چو تافته روز با طره تاری چو قیرگون شب
حاضران از شنیدن این قصیده دچار بهت و حیرت شدند زیرا هرگز تصور نمیکردند که جوانی به آن سن و سال قصیده‌ای بدین فصاحت و جزالت سراید. آنگاه در یکی از ابیات آن قصیده ایرادی نحوی وارد کردند آن بیت چنین بود که مرحوم بهار گفته بود:

از لاله ریاحین گرفته در دست اقداحاً من جمرة ملهه
ایراد این بود که جمرة مؤنث است و ملهه که صفت آن است باید مؤنث باشد یعنی ملهه و این با قافیه شعر سازگار نیست پدرم فوراً آن مصراع را بدین طریق اصلاح فرمود:
اقداحاً من جمرة تلهه و اشکال نحوی آن مرتفع شد سپس حاضران چون هنوز باور

نداشتند که آن قصیده از بهار باشد از پدرم خواستند که برای آزمایش طبع بهاریتی اقتراح فرماید تا بهار بر آن وزن وقافیت قصیده‌ای بسراید . پدرم این بیت را اقتراح فرمود:

گر کشی به خنجر مژگان کش ورزنی بساعد سیمین زن
روز بعد مرحوم بهار قصیده مفصلی بر این وزن وقافیت سرود و در حضور پدرم خواند:
خیز و طعنه برمه و پروین زن در دل من آذر برزین زن
یک گره بر آن خم گیسو بند صد گره بر این دل مسکین زن...
این بود آنچه را از گفتار استاد فرخ بخاطر داشتم.

اکنون به گفته مرحوم بهار برگردیم. مرحوم بهار میفرمود: با وجود همه امتحانها و آزمایش‌هایی که از من میکردند و من از عهده آنها بر میآمدم باز هم دشمنان و حسودان دست از بدگوئی برنمیداشتند و مرا به شعر دزدی و انتحال متهم میکردند و بر هر شعری که میگفتم ایراد میکردند . من بطوری از این بی انصافیها و حق شکنیها آزرده خاطر و ملول شده بودم که تصمیم گرفتم بکلی ترك شعر و شاعری کرده و چنانکه پدرم وصیت کرده بود بشغل تجارت مشغول شوم . در یکی از روزهایی که دلتنگی و ملالم بحد کمال رسیده بود و از همه کس و همه چیز نومید و دلسرد بودم ناگاه بخاطرم خطور کرد که دیداری از مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله مجتهد بنمایم چون دوستی و عنایت او را نسبت به پدرم میدانستم و امید داشتم که دیدار آن عارف روشن ضمیر زنگ ملال از دل من بزداید و باعث تسلی خاطر من گردد. چون فصل تابستان بود مرحوم حبیب بنابر عادت خود در قریه ابرده بسر میبرد (قریه ابرده در دوازده کیلومتری مشهد واقع و از توابع شاهان دز که یکی از بیلاقات مشهور مشهد است میباشد. مرحوم حبیب در قریه ابرده باغی نسبتاً وسیع داشت که تقریباً بالای کوه واقع شده و بر دره‌ای سرسبز و خرم و پر درخت مشرف است و بدین جهت چشم اندازی بسیار زیبا و بدیع دارد و بالای آن باغ مزار یکی از عارفان مشهور زمان خود موسوم به حافظ بهاء الدین عمر هروی میباشد که در قرن هشتم هجری می‌زیسته و بر روی قبر او سنگی است که تاریخ وفات او حک شده است لکن فعلاً در خاطر من نیست). موقعیت این مزار که بر دره وسیع و پر درخت و رودخانه ابرده مشرف است به اندازه‌ای زیبا و دلکش است که هیچگاه بیننده از دیدن آن سیر نمیشود و دل نمیکند).

مرحوم بهار میفرمود من بقصد ملاقات مرحوم حبیب به ابرده رفتم. مرحوم حبیب در آن اوقات بکلی از مردم کناره گیری کرده بود و به شیوه عارفان به تصیفه نفس و تزکیه روح و ذکر و فکر مشغول بود و پروای ملاقات کسی را نداشت و با این حال من امید نداشتم که بسهولة بملاقات او موفق شوم لکن برخلاف تصور من مرحوم حبیب چون از آمدن من مطلع شد و با کمال مهربانی و گشاده روئی از من پذیرائی کرد آنگاه از مرگ صبوری بسیار اظهار تألم و تأسف فرمود و از حال بازماندگان آن مرحوم پرسید من وضعیت خود را که متکفل معاش مادر و برادران و خواهران خود میباشم برای آن مرحوم بیان کردم و سپس از بدگویان و حاسدان که مرا به دزدی شعر متهم میکردند شکایت کردم .

مرحوم حبیب پس از شنیدن بیانات من از من خواست که از اشعار خود چیزی بخوانم . من این قصیده را که در همان اوقات گفته بودم و در آن قصیده از دشمنان و حاسدان شکایت کرده بودم برای آن مرحوم خواندم:

تا بچند اندر پی عشق مجازی
چند گردی گرد اسرار حقیقت
برق عشق است این چه پوشیدش بخرمن
پاك بازی جو چو راه عشق پوئی
در خم ابروی دل رخ نه که نبود
برکش از گردن فرازی سر که ناگه
از ره تجرید زی لاهوتیان شو
در ره عشق و طلب بی خویشتن شو
چون بهار از شاهد معنی سخن گو
شاهباز ساعد سلطان عشقم
در دبستان ازل بنهادم از کف
زین کلام پاری گویند بر من
عیب دیبا گوید آن مردك و لیکن
آنکه تازد بر ستوری ژنده پالان
خضم من خرد است و آری خرد دارد

چند با یار مجازی عشق بازی
ای ندانسته حقیقی از مجازی
خفته ما راست این چه گیریدش بیازی
عشق بازی را بیاید پاکبازی
هر خم ابروی محرابی نمازی
سرنگونی بینی از گردن فرازی
کاید از ناسوتیان بی نیازی
تا نشیبی را ندانی از فرازی
تربت نوشادی و ترك طرازی^۱
چون کنم با هر تذو و كبك بازی
دقتر نیرنگ و درس حیل بازی
آنچه گفتند اندر آن گفتار تازی
عیب خود بیند که دیبا طرازی
چون کند با حمله مردان غازی
صعوه را اندیشه چنگال بازی

من عمداً تمام این قصیده را نقل کردم تا خوانندگان یغما به نبوغ مرحوم بهار پی ببرند و ببینند که چگونه جوانی در سن هجده سالگی اشعاری بدین فصاحت و بلندی سروده است که جز به نبوغ ذاتی و استعداد فطری او به چیز دیگری نمیتوان حمل کرد. علاوه بر این زیر کی و موقع شناسی این جوان هجده ساله نیز باعث اعجاب و استحسان است زیرا میدانسته است که در محضر عارف و حکیمی مانند مرحوم حبیب چگونه شعری بخواند که موافق مذاق او باشد و او را بر سر وجد و حال آورد.

مرحوم بهار میگفت که شنیدن این اشعار بطوری در مرحوم حبیب مؤثر واقع شد که بر هر بیت آن آفرین و تحسین میفرمود و از من میخواست که آن را تکرار کنم و من که در مقابل آن مرد بزرگ خود را کودکی بیش نمیدانستم از آنهمه تمجید و تحسین سخت بر خود بالیدم و بخود امیدوار شدم و دانستم که در شاعری دارای مقام و منزلتی هستم و آن کدورتی که در دل از گفتار حاسدان و بدگویان داشتم بکلی محو شد و با کمال شوق و نشاط بکار شعر و ادب پرداختم و آنچه دارم نتیجه تشویق آن مرد بزرگ است.

دوستی و صمیمیت ما بین مرحوم بهار و فرزندان مرحوم حبیب نیز همواره برقرار بود مخصوصاً با مرحوم حسن حبیب پسر عم اینجانب (همان کسیکه دیوان حبیب را بطبع رسانیده و مقدمه مبسوطی بر آن نگاشته است) که با مرحوم بهار تقریباً هم سن بود و در روزگار جوانی با هم روابط بسیار صمیمی داشتند و بعدها نیز هر وقت مرحوم بهار به مشهد میآمد اغلب با مرحوم حسن حبیب بسر میبرد.

فرزند دیگر مرحوم صبوری دانشمند نویسنده محترم آقای محمد ملک زاده که سالها

۱- در این بیت مرحوم بهار به ادیب نیشابوری نظر داشته که یکی از منکران سرسخت او بود و اشاره به این شعر مرحوم ادیب است:

باز از فراق آن بت نوشادی -م من است دجله بغدادی

ریاست فرهنگ خراسان راعهده دار بود و خدمات بسیار ارزنده ای به فرهنگ این سرزمین نموده که از جمله آنها تأسیس کتابخانه فرهنگ است که بهمت ایشان تأسیس شد و کتابهایی بسیار نفیس خریداری شد و اکنون هم دائراست و نیز یکی ازدوستان بسیار صمیمی مرحوم حسن حبیب بود و اکنون هم نسبت به اینجانب کمال لطف و عنایت را دارند.

در سفرهایی که مرحوم بهار به مشهد میکرد اغلب به اتفاق مرحوم حسن حبیب و آقای محمد ملک زاده و اینجانب گردشی در بیلاقات مشهد میکردیم و از گردشگاههایی که مورد علاقه مرحوم بهار بود دیدن میکردیم. مرحوم بهار به بیلاقات مشهد که در ایام جوانی آنها را دیده بود بسیار علاقه مند بود چنانکه در اشعار خود نیز از آنها یاد میکند و در قصیده ای که در جواب قصیده مرحوم وثوق الدوله سروده است از اغلب آنها نام برده است چنانکه میفرماید:

دارم بدل رنجی گران از یاد زشک و عنبران صحرای طوس و طابریان الگای فاز و فارمد
آن رود باران نزه از قللهک و تجریش به نوغان درو شاهانه ده مایان و کنک و ترغبد
بخاطر دارم که در آخرین سفری که مرحوم بهار به مشهد کرد به اتفاق ایشان و حسن حبیب سفری به شاهان دزو ابرده کردیم و در باغی که متعلق به مرحوم حبیب بود شبی به روز آوردیم.
و روز بعد بطرف زشک و کنک حرکت کردیم و در کنک نیز در باغ مرحوم حبیب منزل کردیم (مرحوم حبیب در اواخر عمر چون در قریه ابرده که نسبتاً به شهر نزدیک بود از مزاحمت مردم آسوده نبود باغ مختصری در کنک خریداری کرده و تابستان را در آنجا بسر میبرد. قریه کنک راهی بسیار خراب داشت و رفت و آمد بدانجا دشوار بود معذک مزاحمین مرحوم حبیب را آسوده نمیگذاشتند) در این روزها راهی از قریه نوغان دره به کنک کشیده شده و رفت و آمد نسبتاً آسان تر شده است). باغ مرحوم حبیب در قریه کنک در دره تنگی واقع و در بین دو کوه محصور است و آبی زلال و خوشگوار از آنجا میگذرد.

باری ماشینی در قریه کنک بسر بردیم و غزلی را که مرحوم حبیب هنگام اقامت در آنجا سروده بود خواندیم و بر روان او درود فراوان فرستادیم.
اینک برای حسن ختام غزل مزبور را که از غزلیات ممتاز مرحوم حبیب است نقل میکنیم و مقاله را در همین جا به پایان میرسانم.

در رود کنک دره تنگی گرفته ایم	بر طرف کوه غار پلنگی گرفته ایم
درهم کشیده روی ز سنگین دلان شهر	کنج دهی و گوشه سنگی گرفته ایم
رخشده گوهریم که اندر درون سنگ	از تاب مهر آبی و رنگی گرفته ایم
روشن دلیم چون خم صافی روان چو جام	بر رخ اگر چو آینه زنگی گرفته ایم

این بود روابط مرحوم حبیب با صبوری و بازماندگان آن مرحوم و اگر فرصتی دست دهد و خوانندگان مجله یغما مایل باشند روابط مرحوم حبیب را با چند تن دیگر از شاعران معاصر آن مرحوم خواهم نوشت.

سنگسر

سنگر نام یکی از بخشهای تابعه شهرستان سمنان میباشد و نیز نام قصبه‌ای است که مرکز این بخش است.

بخش سنگسر در ۱۸ کیلومتری شمال سمنان و جنوب سلسله جبال البرز در منطقه کوهستانی منشعب از سلسله جبال مذکور واقع شده. هوای آنجا تقریباً سردسیر، و آب آن از چشمه سارهای کوهستانی تأمین میشود. مختصات جغرافیائی آن: ۵۳ درجه و ۱۹ دقیقه طول و ۳۵ درجه و ۴۳ دقیقه عرض می باشد.

این بخش از ۶ آبادی بزرگ، سنگسر، شهرمیرزاد، ده صوفیان، درجزین طالب آباد، زیارت مشهور به امامزاده قاسم و ۶۳ مزرعه و چشمه‌سار تشکیل شده و جمعیت آن در حدود ۲۹۸۵۴ نفر است که از این تعداد جمعیت قصبه سنگسر را در حدود ۱۴ هزار نفر دانسته‌اند. ساختمانها و منازل این قصبه که بر روی کوه بنا شده در سراسیمه ارتفاعات منظره جالب توجهی دارد. یک خیابان بافلکه‌ای بنام خسروی دارد که از جنوب به شوسه سمنان و از شمال به شوسه شهرمیرزاد منتهی میگردد. منازل قصبه که در حدود ۲۰۰ باب است در طرفین فلکه و خیابان، و بیشتر در کوچه های قصبه است.

ادارات دولتی بخش از قبیل: بخشدار - شهرداری - شهربانی - ژاندارمری - دارائی - فرهنگ - بهداری - پست و تلگراف - و شعب بانکها در طرفین خیابان قصبه واقعند. از مؤسسات دیگر یک باب بیمارستان ۲۵ تختخوابی و کارخانه مولد برق میباشد و کار لوله کشی آب آشامیدنی آنجا نیز اخیراً پایان رسیده است.

در ارتباط این ناحیه بمازندران مقرست خط شوسه‌ای که از سمنان به سنگسر و شهرمیرزاد امتداد دارد از راه ده صوفیان، فولاد محله، دودانگه، کیاسرو، چهار دانگه، به ساری متصل شود و در حال حاضر مشغول تسطیح و راهسازی این جاده مهم میباشد. اگر کار ساختمان این راه پایان برسد در وضع اقتصادی سمنان بخصوص ناحیه سنگسر و شهرمیرزاد تأثیری قابل توجه خواهد بخشید.

قصبه تاریخی سنگسر از نظر جغرافیای تاریخی ایران و همچنین بررسی جوانب اجتماعی آن پیرامون طرز زندگی و فعالیتهای متنوع و پر جوش و خروش مردم پرکار و سلحشور و بی باک آنجا چه در اعصار گذشته و چه در حال حاضر دارای اهمیت خاص و در خور توجه و مطالعه و تحقیق است. و ما در این مقاله به اختصار در مورد آن به بحث میپردازیم:

جغرافیای تاریخی سنگسر

نام تاریخی سنگسر در کتابهای قدیم فارسی «سکسر» یا «سکسار» آمده و از نظر موقعیت

جغرافیائی در ردیف شهرهای باستانی البرزکوه (سلسله جبال البرز) و مازندران ثبت شده و مردم آنجا را نیز سکساران نامیده‌اند.

در شاهنامه فردوسی از سنگسر مورد بحث که همان سنگسر یا سکسار باشد زیاد نام برده شده و از رشادت و بی باکی سکساران که ساکنان شهر سنگسر یا سکسار باشند سخن رفته است. از جمله پس از جنگ سیامک با دیوان «سام» هنگام وصف اعمال خود در مازندران به منوچهر راجع به شهر سکسار و جنگاوری مردم این شهر تاریخی چنین بیان مینماید :

برقتم در آن شهر دیوان نر	چه دیوان که شیران پر خاشختر
که از تازی اسبان تکاورترند	ز گردان ایران دلاورترند
سپاهی که سکسار خوانندشان	پلنگان جنگی گمانندشان
به شهراندرون نعره برداشتند	وز آن پس همه شهر بگذاشتند

همچنین فردوسی در ضمن بیان واقعه برگشتن نوذراز آئین منوچهر و بر راه آوردن

سام اورا به آن آئین چنین سروده :

بترسید بیداد گر شهریار	فرستاد نامه بسام سوار
به «سکسار» مازندران بود سام	نخست از جهان آفرین برد نام

مورخان عرب بعد از اسلام سنگسر را در کتابهای خود رأس الکلب ثبت کرده‌اند^۱ و این جمله ترجمه غلطی از نام سکسار است که در کتابهای آنان راه یافته و به همین صورت نقل شده است. ظاهراً ابن اثیر اولین مرتبه سنگسر را سکسر خوانده و آنرا رأس الکلب نوشته است زیرا وی در ضمن تشریح فعالیت‌های اسفاربن شیرویه مینویسد : چون اسفار از ری بسمنان آمد محمد بن جعفر سمنانی اورا از فرود آمدن بازداشت و نیز از رفتن به قریه رأس الکلب (سنگسر) مانع شد^۲ ولی جغرافیا نویسان بعد از اسلام در کتابهای خود از سنگسار اسمی نبرده‌اند و علت آن هم روشن است زیرا این قصبه از شاهراه خراسان به ری که از شهر سمنان میگذرد به دور میباشد و چون در یک نقطه کوهستانی و صعب العبور واقع شده سیاحانی که از این جاده عبور نموده‌اند باین مکان راه نیافته و در نتیجه از آن بی خبر مانده‌اند.

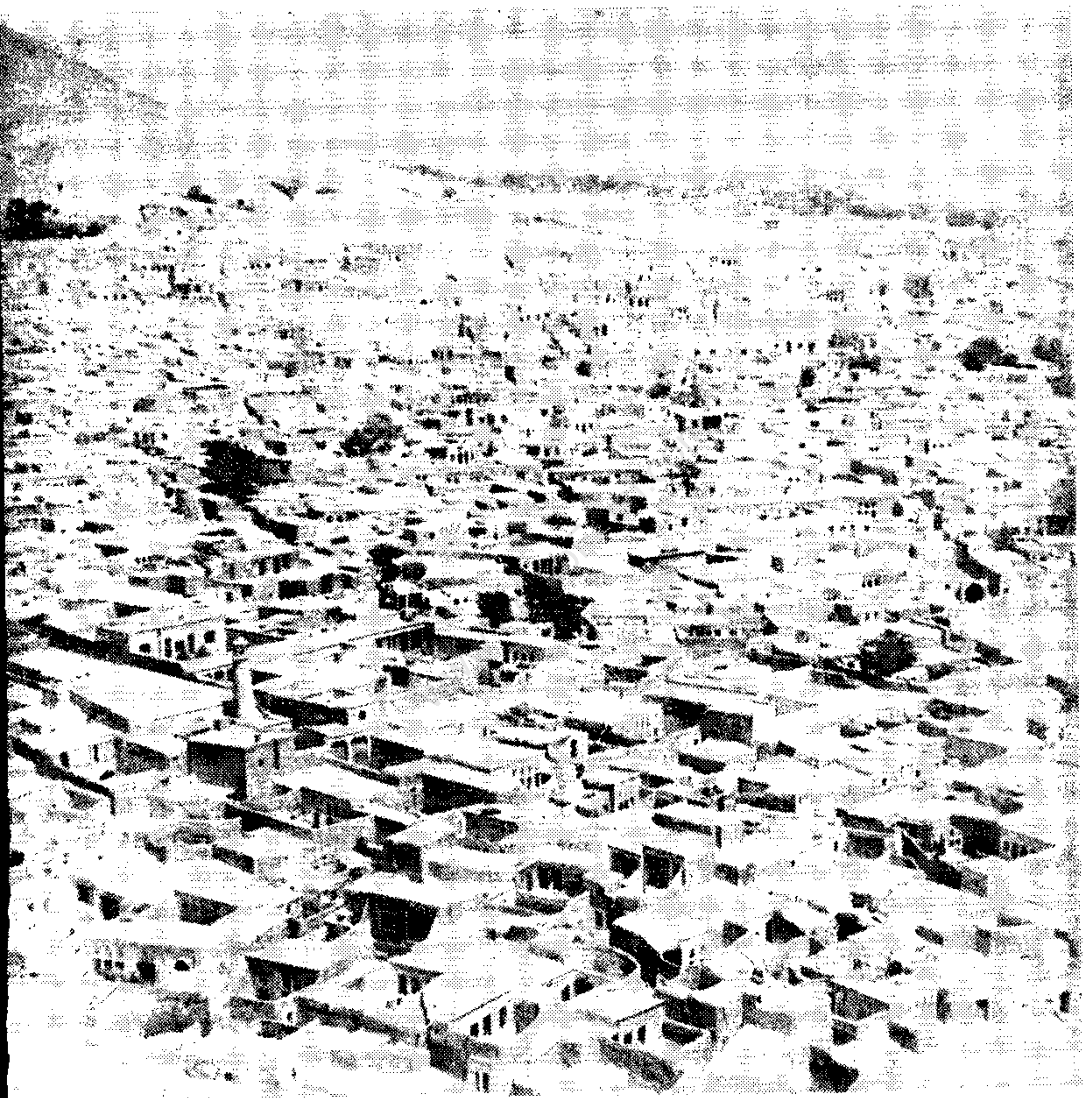
احمد کسروی محقق دقیق ایرانی در کتاب شهرها و دیه‌های ایران درباره سنگسر چنین نگاشته : (نیز سنگسر نزدیکی سمنان را تازیکان «رأس الکلب» ترجمه کرده‌اند که از اینجا باید گفت در آغاز اسلام این نام را سکسریا «سکسر» بر زبان میرانده‌اند نه «سنگسر» و این آبادی نیز از نشیمنهای سکان بوده است و چون سنگسریان زبانی ویژه خودشان دارند اگر این زبان بازبان سپستان نزدیک باشد این یقین خواهد بود که اصل نام بدان سان که تازیکان ترجمه کرده‌اند «سکسر» بوده و سنگسر تحریف شده آن نام است.

بطور کلی جغرافیا نویسان محل رأس الکلب را در جاده سمنان به ری یک مرحله بعد از سمنان یعنی در محل لاسگرد یا سرخه فعلی تعیین نموده‌اند. یاقوت در معجم البلدان راجع به رأس الکلب چنین نوشته است :

«رأس الکلب نام قلعه ایست در قومن و در طرف راست مسافر نیشابور واقع شده، رأس الکلب دهی است به قومن (منتهی الارب) ولی در مورد سکونت قوم سک یا سکا در نواحی سمنان

۱ - سرزمینهای خلافت شرقی تألیف لسترنج ترجمه عرفان صفحه ۵۳۲

۲ - احوال و آثار رودکی تألیف استاد فقید سعید نفیسی جلد اول صفحه ۴۱۳



تصویر ہوائی سنگسر

و سنگسر بنظر میرسد که گروهی از این قوم باین ناحیه مهاجرت نموده باشند زیرا کتزیاس مینویسد: سکاها از طرف گرگان به خراسان آمده‌اند بنابراین موافق عقیده مورخین یونانی پارتی‌ها هم که دولت بزرگ و مقتدر اشکانی را در ایران تشکیل دادند (۲۵۰ قبل از میلاد) سکائی بوده‌اند و با در نظر گرفتن متصرفات اولیه اشکانیان که پایتخت آنها شهر صد دروازه (هکاتم پیلس) در آخرین نقطه مرز غربی مستملکات آنان قرار داشته و شهر سمنان آخرین شهر سرحدی مغرب متصرفات دولت پارت قبل از پیشروی بسوی مغرب در تواریخ ثبت شده است. اطلاق رأس‌الکلب به سرحد غربی سمنان یعنی لاسگرد یا سرخه طبیعی و درست بنظر میرسد. ملك الشعراى بهار در تأیید این منظور که اشکانیان سکائی بوده‌اند در تألیف پرارزش سبك شناسی^۱ پیرامون زبان پهلوی و سرزمین سکه‌ها اینطور نوشته است:

«زبان پهلوی را فارسی میانه نام نهاده‌اند و منسوبست به «پرتوه» نام قبیله بزرگی با سرزمین وسیعی که مسکن قبیله پرتوه بوده و آن سرزمین خراسان امروزیست که از مشرق به صحرائى اتك (دشت خاوران قدیم) و از شمال به خوارزم و گرگان و از مغرب به قومس (سمنان و دامغان و شاهرود حالیه) و از نیمروز به سند و زابل می پیوسته و مردم آن سرزمین از ایرانیان (سکه) بوده‌اند که پس از مرگ اسکندر یونانیان را از ایران رانده دولتی بزرگ و پهناور تشکیل دادند و ما آنرا اشکانیان گوئیم و کلمه پهلوی و پهلوان که به معنی شجاع است از این قوم دلیر که غالب داستانهای افسانه قدیم شاهنامه ظاهراً از کارنامه‌های ایشان باشد باقیمانده است».

باین بیان جایگاه قوم سکه (سکا) از سمت مغرب از سمنان و سنگسر شروع میشده و در خراسان و سیستان نیز جایگاههای مخصوصی داشته‌اند. و این موضوع نیز حتمی است و قتیکه اقوام آریائی باین سرزمین راه یافتند سکه‌ها را عقب رانده و افراد آن طایفه به کوهستانها پناهنده شده‌اند و نقاط مستحکم و صعب‌العبوری برای ادامه زندگی خود انتخاب کرده‌اند و با در نظر گرفتن موقعیت محل یکی از نقاط انتخابی مورد بحث سنگسر میباشد. سنگسر یا سنگسر در جریان فعالیت‌های آل قارن و همچنین فرقه اسماعیلیه نقش مهم داشته است و قلعه‌های مستحکم حوالی این قصبه که همه آنها بر روی کوههای بلند و غیر قابل تسخیر بنا شده شاهد زنده‌ای بر این مدعاست. رشادت فوج سنگسریها در جنگ نادر شاه افشار با محمود افغان در مهماندوست دامغان در تاریخ معروف است. مردم بی‌باك و سلحشور سنگسر در کوه پیمائی و انجام فعالیت‌های سنگین زندگی ورزیدگی خاصی دارند بهمین جهت بیشتر اهالی آنجا به گله‌داری و چوبداری که لازمه آن راه پیمائی پر مشقت و مهاجرت از بیلاق به قشلاق و پاسداری و سحرا گردی شبانه روزی میباشد اشتیاق فراوانی دارند.

اوضاع اقتصادی سنگسر

وضع اقتصادی مردم سنگسر بعلت گله‌داری و تربیت گوسفندهای متعدد و استفاده از شیر آنها و تهیه انواع لبنیات، نسبتاً خوب میباشد اصولاً همانطوری که گفته شد دامپروری یکی از مشاغل عمده سنگسریهاست.

زمستان گله‌های گوسفند آنان بوسیله چوپانها در حاشیه شمالی دشت کویر مرکزی ایران و نقاط علف چردهستانهای طرود، بیارجمند، خارطوران، شاهرود، و بلوک درونه کاشمر

نگاهداری شده ، اواخر فروردین هر سال بطرف ییلاق حرکت نموده و در حین عبور از سنگسر صاحبان گله با عائله خود بمراتع و چشمه سارهای سبز و خرم و دامنه های پر علف سلسله جبال البرز از حدود شمال خاوری سنگسر تا شمال فیروزکوه و لواسانات پیش رفته پس از تعلیف و برداشت محصول دامی اوایل مهرماه بطرف قشلاق مراجعت مینمایند . و صاحبان گله در سنگسر توقف نموده و گله ها با چوپانها بنواحی مذکور قشلاقی میروند . این عمل از روز گاران پیش معمول بوده و هر سال تکرار میشود . در نتیجه این آمد و شد و مبارزه با طبیعت و استفاده از هوای لطیف سلسله کوه های البرز مردان آنها درزیده و قوی میباشند و در کارهای خود کوشا و ساعی هستند . گوسفندهای سنگسری از حیث پروراری در نواحی سمنان و مازندران و تهران بی نظیر است . در حال حاضر گوشت و لبنیات مورد نیاز مردم شهرستان سمنان و قسمت عمده گوشت مورد مصرف پایتخت بوسیله سنگسریها تأمین میشود .

اهالی سنگسر در استفاده از شیر گوسفند استادی و مهارت خاصی دارند . انواع لبنیات مرغوب و منحصر به خود از آن تهیه مینمایند که در جاهای دیگر ایران کمتر دیده شده است .

صنایع دستی سنگسر

چون اهالی سنگسر بیشتر با گوسفند سروکار دارند بالطبع با استفاده از پشم فراوانی که در دست رس آنهاست صنایع دستی در بین زنان آنها رواج به سزائی دارد . صنایع دستی زنان سنگسری بافتن انواع پارچه های پشمی از قبیل ابرک - شال (مورد مصرف لباس مردان) چادر شب (مورد مصرف لباس زنان) پلاس برای فرش منازل و غیره - پارچه و دستمال های سفید نخی و پشمی بزرگ و کوچک و حاشیه دار است . از پارچه های پشمی سنگسری ، ابرک و شال مردان و پارچه های چادر شبی و چادری چهارخانه بسیار مرغوب و معروف میباشد .^۱

زبان سنگسری

زبان مردم سنگسر زبانی مخصوص میباشد و با زبان سمنانی و شهمیرزادی و سرخه ای و لاسگردی که از آبادیهای مهم شهرستان سمنان محسوب میشوند نزدیکی و شباهت خاصی دارد و در حقیقت پنج زبان مذکور از یک ریشه است ، درباره زبان و لهجه مردم این سامان تحقیقات قابل توجه و ارزنده ای از طرف مستشرقین و دانشمندان و محققان ایرانی بعمل آمده و کتابها و رساله های متعددی در این باره نوشته شده است که در بین آنها رساله معروف کریستن سن دانمارکی به زبان فرانسه و کتاب فرهنگ سمنانی «سنگسری» شهمیرزادی سرخه ای و لاسگردی تألیف دکتر منوچهر ستوده استاد دانشگاه تهران و تحقیقات نگارنده در تاریخ سمنان و تاریخ قومس در درجه اول اهمیت قرار دارند .

غمگین اصفهانی

سلور ذیل را استاد حسین مسرور حدود ۲۷ سال پیش در اصفهان مرقوم داشتند که بعنوان مقدمه در دیوان چاپ شود اینک پس از گذشت سالها در میان اوراق پراکنده خود یافتیم و چون حاوی مطالبی آموزنده و مفید است و بچاپ هم نرسیده درینم آمد که در پرده اختفا بماند لذا با استجازه از حضور استاد محترم عیناً برای مجله وزین ینما میفرستم تا در معرض مطالعه خوانندگان ارجمند قرار دهند .

مجید اوحدی پکتا

بنام یزدان

چراغ تابان ادبیات فارسی که در پایان عهد صفویه کم نور و بی تابش مانده بود و بواسطه نبودن وزیران سخن شناس و پادشاهان مشوق نمودی بی بود داشت بواسطه هجوم افغان و ویرانی سرزمینهای آباد عراق یکمرتبه خاموش گشت و آخرین سخنگویان کم سرمایه آن عصر نیز در اثر انقلاب زمان فراموش شدند .

میرفت که ادبیت یکباره رخت از این سامان بر بندد و جز در صفحات تاریخ نامی از سخن - سرایان ایران نماند . خوشبختانه دوره قاجار و آرامش دوران فتحعلی شاهی و ناصری وسیله ای برای احیای آثار سخن و پیدایش سخنوران فراهم ساخت و بزرگان عصر واپسین ادبیات فارسی بنای ظهور را نهادند . این جنبش که در اثر ظهور استاد صباحی بید گلی و صبای کاشانی پایه و مایه گرفته بود در سایه تشویق و تربیت بزرگانی چون قائم مقام مقبول خاص و عام گشت و در نیمه اول قرن سیزدهم هجری استادانی بزرگ و سخن سرایانی شهره در مهند زبان فارسی پرورده شدند که بواسطه سخن ایشان شعر فارسی از سبک ناپسند و شیوه نامرغوب عصر صفوی بطرز شیوای شعرای باستان (فردوسی - فرخی - انوری - سعدی) مبدل شد و در نتیجه استادانی چون سروش اصفهانی - قآنی و وصال شیرازی در آسمان ادبیات ایران درخشیدن گرفتند . اصفهان همانطور که در نهضت های ادبی پیشین سهمی بزرگ و مقامی ارجمند داشت در جنبش واپسین نیز از کاروان علم و ادب واپس نماند و چنانکه مهد علما و دانشوران بود مرکز انتشار شعر و ادب نیز گردید و استادانی چون سروش - مجمر - نشاط - دهقان بوجود آورد که در احیای سبک سعدی و شیوه مثنوی سرائی نخبه زمان و برگزیده عصر خویش شمرده شدند .

اواخر عهد قاجاریه اصفهان هنوز مهبط و منشأ شعرا بود و وجود حاکم و سرپرستی هنردوست مانند سلیمان خان شیرازی (رکن الملک) آن سلسله را حمایت و پشتیبانی میکرد و در سایه تأیید آن بزرگ مرد دهقان سامانی تألیفی مانند هزارستان بوجود میآورد .

محمد کاظم غمگین نیز از شعرای آن عهد و از پروردگان عالم ادبیت اصفهان است که اشعار بلند و قصاید استوارش شاهد متانت سبک و گواه روانی طبع گوینده است . نامبرده شاعری مستغنی الطبع و بلند همت بوده که از راه تجارت و کسب اعاشه میکرده شعر را جز برای خدمت

باده و انگیزش قریحه نمیگفته است و هیچگاه مانند شعرای عصر خویش برای فائده و صله بمدح و ذم اشخاص آلوده نمیشده است. دیوان او عبارت از قصاید و غزلیات است که مخصوصاً در قسمت اول بسبك شاعر شهیر اصفهان کمال الدین اسمعیل مایل است و بهمان طرز و اسلوب قصاید مردف را با کمال استحکام و متانت ایراد کرده است. در غزل سرائی گرچه مانند سایر شعرای کلاسیک طرز سعدی و حافظ را پیروی نمیکرده در ایراد مضامین تازه و اقتباس های عصر خود کمال هوش و استادی را منظور میداشته است.

مرحوم غمگین از دودمان علم و ادب بوجود آمده و برادرزاده مرحوم ساغر اصفهانی است که صاحب تألیفات و اشعار بسیاری است و نیز برادر ایشان مرحوم ذوقی صاحب دیوانی است که در اصفهان بطبع رسیده است (۱). غمگین در سال ۱۲۸۰ هجری قمری در اصفهان متولد شد، در سال ۱۳۵۵ در همان شهر روی در نقاب خاک کشیده است. معلومات ادبی را کامل و از علم حساب نیز بهره مند بوده خطوط مختلفه را زیبا می نوشت.

از برادرزادگان آن مرحوم آقای مجید اوحدی است که جوانی خوش ذوق و دارای طبع روشن و نعم الخلف آن سلف هنرمند شمرده میشود. امید آنکه مانند نیاکان خویش در انتشار دانش و اشاعه ادب برگزیده و کوشا باشند. (۲)

شهریور ۱۳۱۹ - اصفهان - حسین مسرور

(۱) مرحوم غمگین دیوان برادرش ذوقی را در سال ۱۳۳۶ قمری در اصفهان با سرمایه خود طبع کرد. (۲) مجید اوحدی در کودکی از نعمت پدر محروم شد و غمگین در تربیت او و سایر بازماندگان برادرش همچون پدری دلسوز کوشید و برای آنها پدری کرد. وی نیز پیاس این خدمت دیوان عمش (غمگین) را با سرمایه خویش چاپ کرد. (سال ۱۳۲۸ شمسی - چاپ طهران)

-
- دیوار که با کاهگل و گلابه استوار شود. ۱۰ - بنلاد (بضم اول) ، پی . بن دیوار .
 ۱۱ - پادیر ، قائمه . شمع . ستون چوبی که بر دیوار شکسته تکیه دهند تا دیوار بر پای ماند .
 ۱۲ - شق شاق (بفتح اول) آواکه از شکافتن چوب یا بهم خوردن دو قطعه چوب خشك یا فلز و سنك و جز آن بر آید . ۱۳ - آسمانه ، سقف . بام . ۱۴ - زی ، سوی .
 ۱۵ - کل مافی الكون ، هر آنچه در هستی و آفرینش است . ۱۶ - حمد ، ستایش .
 ۱۷ و ۱۸ - دراق و درنگ (هر دو بفتح اول) ، آواکه از شکافتن چوب یا بهم خوردن دو چیز خشك چون فلز و چوب و غیره بر آید . ۱۹ - تسبیح ، سبحان الله گفتن . خدا را بپاکی یاد کردن . ۲۰ - تنزیه ، خدای را پاک داشتن . ۲۱ - آفریده ، مخلوق .
 ۲۲ - ضخم (بفتح اول) ، ستر ، کلفت . تناور .

بیم سجود

تقدیم به روان پاک استاد مرحوم علی اکبر دهخدا

برد صوفی رهروی را سوی خان^۱ نهاد و نانخورش برخوان و نان
مرد رهرو مانده بود و بی خورش میزبان در خدمتش چالاک و خوش
چون ز جوع و ماندگی رست و محن خانه و خانه خدا^۳ دید او کهن
گرم پرسیدش ز پیری وز شباب^۴ نغز پاسخها کشانیدش بخواب
سر به بستر نانهاده شد جهان^۵ کز فرسپ^۶ آوایی آمد ناگهان
گفت: هی! زین بانگ چوب و بانگ نا^۷ ریزش انبیره^۸ و چاک ترا^۹
سستی بنلاد^{۱۰} و پادیر^{۱۱} بخم خشتهای یک یک در کار رم
بیکمان بالرز پی شق شاق^{۱۲} در آسمانه^{۱۳} زی^{۱۴} زمین دارد گذر

☆☆☆

کل مافی الکون^{۱۵}، گفت آن میزبان حمد^{۱۶} دارد بر زبان در هر زمان
گر دراق^{۱۷} آید ازین پوسیده چوب ور درنگ^{۱۸} از خام خشتان وقت کوب
آن دراق چوب جز تسبیح^{۱۹} نیست ناله های خشت جز تنزیه^{۲۰} چیست؟

بر صوابی، گفت، ای نیکو نهاد! آفریده^{۲۱} جز بذکر حق مباد
لیک بیم آنست کز بعد درود این فرسپ ضخیم^{۲۲} آید در سجود.

- ۱- خان، خانه. ۲- خوان، سفره. ۳- خانه خدا، صاحبخانه.
۴- شباب (بفتح اول)، جوانی. ۵- جهان، جهنده. نا گهان از جای برخیزنده.
۶- فرسپ (بفتح اول و دوم)، شاه تیر. تیرستبر که در جهت مخالف تیرهای سقف نهند و سر
تیرهای بام را بر آن تکیه دهند. ۷- نا، نی.
۸- انبیره (بفتح اول)، خاشاک
۹- ترا (بفتح اول)، دیوار.
۱۰- بنلاد
۱۱- پادیر
۱۲- شق شاق
۱۳- آسمانه
۱۴- زی
۱۵- مافی الکون
۱۶- حمد
۱۷- دراق
۱۸- درنگ
۱۹- تسبیح
۲۰- تنزیه
۲۱- آفریده
۲۲- ضخیم
- بقیه لغات در صفحه مقابل

در حاشیه کنگره بیست و هفتم خاورشناسی

کنگره خاورشناسی هر چهار سال يك بار در یکی از کشورها تشکیل میشود. این کنگره برای بیست و هفتمین بار در امریکا تشکیل یافت. این است گزارشی مختصر و خودمانی از این کنگره. **یغما**

کنگره خاورشناسان برای بیست و هفتمین بار در «ان آرپور» از شهرهای دانشگاهی امریکا نزدیک دریاچه های سبزه پرور پنج گانه و در عمارات متعدد و محوطه وسیع و مفرح دانشگاه میشیگان که دانشگاهی دولتی است و قریب سی و پنج هزار دانشجو در آنجا درس می خوانند به مدت هفت روز از ۲۱ تا ۲۸ مرداد ۱۳۴۶ تشکیل شد. قریب دو هزار و پانصد خاورشناس کهنه کار و نوچه و خاوریان خودشناس (مانند ژاپونی ژاپون شناس و ایرانی ایرانی شناس!) درین مجمع شرکت داشتند. از میان ملل شرقی بیش از همه دانشمندان ژاپونی آمده بودند که تعدادشان را یکی از آنها دویست تن برشمرد.

دانشمندی دیگر از آنان که در شعبه مخصوص کتابداری بود به طنز می گفت ما ژاپونیها حیرانیم که رشته تحقیقات مربوط به شرق را چه بنامیم! چه تحقیقات ما درباره چین و هند و ایران و عرب غرب شناسی است نه شرق شناسی! چون اشکال لغوی و جغرافیایی داشته ایم اصطلاحاً این نوع تحقیقات را «مطالعات آسیائی» نام گذاری کرده ایم ولی باز هم باید بگوئیم «مطالعات آسیایی بی ژاپون»!

اساساً مطالعات مربوط به خاور دور از قدیم و ندیم مورد توجه خاص فرنگیها بوده و هنوز هم این اقبال و توجه به قوت سابق باقی و حتی رو به تزایدست. مخصوصاً امریکائیهای شرق شناس بدان پهنه نیک و سخت می نگرند و اعتبارت مالی بسیار در هر دانشگاهی مصروف تحقیقات چین و ژاپن می شود، چه حقاً نسبت به آن منطقه شوریده و نگرانند.

از خاورشناسان روسی کسی نیامده بود. چه دولتشان شرکت نمایندگان خود را در آخرین فرصت واپس خواند. ولی میروشنیکف که از مردم شوروی است و در تاریخ ایران کار می کند و سفری هم چند سال قبل به «هاروارد» کرده بود و فارسی محاوره را دشوار صحبت می کند به نمایندگی یونسکو بدین مجمع فرستاده شده بود.

از کشور های شوروی مآب تك وتوك نام دانشمندانی از لهستان وچك و مجارستان بر لوحه ای که بر سینه ها نصب شده بود خوانده می شد، ولی معلوم من نشد یعنی نپرسیدم که کی و از کجا حرکت کرده بودند.

از دول عربی هم که فعلاً با امریکا بی رابطه شده اند و طبعاً پولی هم در بساط برای این نوع کارها ندارند کسی دیده نمی شد. فقط گفتند یکی دانشمند مصری بود که نامش را فراموش کردم، و او در واشنگتن مقیم و رئیس مرکز مسلمین یعنی دائرمدار مسجد و حوزه آن است.

مدت کنگره هفت روز بود و بس بود. زیرا «ان اربور» درین گرمای گرم با هوای دم کرده رطوبی و آفتاب رخشان و تاب دهنده مارا به یاد رشت و سواحل خزر می انداخت، باین کیفیت که بایستی در اطاقهای گرم سخن رانی گوش کنیم.

دستگاههای امریکائی همدمستی کرده وسائل خواب و نان و آب شرکت کنندگان را ارزان اما راحت و خوب فراهم کرده بودند. از قدیم گفته اند که دارائی و برآزندگی! چون توانائی و وسیله کافی دارند همه را در خواصیگهای خوب و وسیع که برای دانشجویان ساخته اند و از هر جهتی مجهز و ساده است خوابا باندند. فرقی هم بین سیاه حبشی و سید قریشی نگذاشتند، اگرچه در آن بلاد فرقه‌هاست که از آن علت جنگ و ستیز می شود و در نزدیکی شهری که ما مهمان بودیم بر سر چنین طغیان محله ها و خیابانها سوزانیده شده بود. باری ایرانی و چینی، عرب و فرنگی، پیرو جوان، استاد و دانشجو، بودائی و مسلمان را آرام هم خواب ساختند. ازین میان دکتر مهدی محقق تمهید کرد و از هم اطاق بودن باریش داری آلمانی رهید و به خوابگاه ما آمد.

خواننده با فراست خوب می تواند حکم کند که البته جادادن چنین خیل آدمی کار آسانی نبوده است. غذای صبح و ظهر و شام این گروه که از نوع خوب و به اندازه کافی تهیه دیده بودند به شیوه «خود برداری» در نهایت سرعت و آرامی در ساعت معین آماده بود. به موقع برای خوراک دم می گرفتیم و آنچه بایست خورد می خوردیم و پس از برگرداندن سینی های مملو از ظروف خالی به شنیدن سخنرانی می رفتیم. در مدت يك ساعت صرف غذا رفقائی که امریکا را ندیده بودند بطور ساده و حسابی امریکائی وار زیستن و ساده و بسی زرق و برق بودن و ردیف ایستادن و سریع خوردن و تند رفتن را درك کردند. اما طرفه اینجاست که پس از دو سه بار نيك آموخته شدند و دیگر اعجایی ازین نوع زندگی اظهار نمی کردند.

جلسات هر شعبه از شعبه های ده گانه کنگره در عمارتی خاص صبح و بعد از ظهر تشکیل می شد. قسمت خاور میانه در عهد اسلامی که ما غالباً آنجا می رفتیم به اقتضای نوع سخنرانیها و کیفیت مطالب به رشته های متعدد تقسیم شده بود و محل تشکیل جلسات رشته های متعدد آن «مرکز اجتماع دانشگاه» (Union) بود. راستی بایدین «یونیون» می توان با چگونگی دانشگاههای امریکایی از لحاظ همزیستی برابرانه استاد و دانشجو آشنا شد. اینجاست که فرقی اصلا میان دانشجو و استاد نیست و اگرچه محل اجتماع دانشجویان است استادان از آنجا گریزان و روگردان نیستند. دانشجو در کنار استاد آزاد و همسان می نشیند. لباسشان گویی که جامه خواب یا تن پوش خانه است. اگر مردست گل دارست و رنگارنگ و اگر زن است هم کوتاه پوش است و هم بلند گرای. گاه هم شلوارهایی کهنه نما که بعمدا ژنده و چروکیده اش کرده اند می پوشند. قطعاً می خواهند رمیدگی جامعه نظم یافته و مرفه را از قید و بند بنمایانند. نمونه دیگری بخواهید تهی پای رفتن جوانان و اغلب دخترکان دانشجویست که پاهای سپید و نازک را به چرك و خاک کوی و برزن و حتی باران ولای آشنا می سازند و با همین وضع و حال به «یونیون» می آیند و برابر چشم استاد می لمند و اگر بحث علمی هم باشد با او سخن می گویند... این گوشه ای و شمه ای است از حرکات جدید است که در سراسر امریکا دیده می شود و بدین حد و باین طرفگی و طراوات و پختگی و سادگی در اروپا هم نیست. خوب است یا بدست نمیدانم.

آنچه مسلم است این است که رابطه استاد و شاگرد در امر یکا مقبول و عادی و انسانی به چشم می آید. حالاً دانشجو «پاپتی» و «یخه دریده» و «آستین ورزده» است مطالبی است مربوط به جامعه نه دانشگاه و علم.

باز از مطلب دور افتادم و از حاشیه هم فراتر رفتم. از ایران قرار بود یازده نفر درین کنگره شرکت کنند و دکتر پرویز ناتل خانلری سمت ریاست داشته باشد. ولی چون گرفتار کارهای تهران شد به سفر نیامد. و محروم ماندیم.

ده نفر بودیم و همه رای و ارشاد مجتبی مینوی را گردن نهادیم و ازو درخواست کردیم که رئیس ما باشد. دکتر سید حسین نصر هم از طرف دولت عنوان نماینده ایران در شورای مشورتی کنگره را داشت و چون همه می شناسدش و فضلش را ارج می گزارند همه جامورد احترام بود.

نام دیگران بی هیچ ترتیب عبارت است از دکتر سید ابوالحسن جلیلی، دکتر محمد مقدم، دکتر احسان نراقی، دکتر سید احمد فرید، دکتر عباس زریاب خویی، دکتر عزت الله نگهبان، دکتر علی اکبر جعفری. خوشبختانه جمعی هم از ایرانیان مقیم یا مسافر فرنگ که خود مشتاق بوده و اسم نوشته بودند به ما ملحق شدند که نامشان را می برم: دکتر مهدی محقق، دکتر جلال متینی، منوچهر امیری، دکتر محمد علی جزایری، دکتر حشمت مؤید، غلامحسین صبری تبریزی، دکتر یحیی ارمجانی، گیتی آذرپی و شاید یکی دو نفر دیگر که فعلاً بیاد ندارم. عده ای هم چون دکتر یارشاطر و فلاطوری و ابوالقاسم طاهری اسم نوشته بودند که نیامدند.

ایرانیان تقریباً همه یا سخن رانی کردند یا آنکه در مجالس بحث شرکت جستند. عنوان خطابه هایی که ایرانیان خواندند عبارت است از: یگانه اثر موجود احمد بن طیب سرخسی (مجتبی مینوی)، حفريات هفت تپه (دکتر نگهبان)، نظریه دیووش در اساطیر ایرانی (غ. صبری تبریزی)، تحقیقات اجتماعی در ایران (دکتر نراقی)، آثار فارسی شهاب الدین سهروردی (دکتر نصر)، شرق شناسی و طبیعت روزگار ما (دکتر جلیلی)، معانی هیبت و سجان الله در تصوف اسلامی (دکتر فرید)، عناصر عربی در دستور زبان فارسی (دکتر جزایری)، رسم الحظ قرن پنجم در نسخه های فارسی (دکتر متینی)، منشأ الفباء (دکتر مقدم)، مسائل و قواعد فهرست موضوعی کتب چاپی فارسی (خودم)، شکوک رازی بر جالینوس و مسأله قدم عالم (دکتر محقق)، دکتر زریاب در خصوص جزء لایتجزی و اثر جدیدی که درین موضوع یافته بود مطلبی تهیه کرده بود که در مجموعه سخنرانیها چاپ خواهد شد. همه روز در چندین رشته سخن از ایران و ادب و زبان و تاریخ آن می رفت.

در شعبه خاور میانه قدیم طبعاً قسمتی خاص تحقیقات ایرانی و مربوط به زبان و دین قدیم ایران بود و نیز باستان شناسی ایران در آن شعبه مقام معتبر و اساسی داشت. درین قسمت مخصوصاً دکتر نگهبان همه وقت شرکت داشت و خود نیز آنجا در باره هفت تپه صحبت کرد.

در شعبه خاور میانه و دنیای اسلامی رشته هایی به زبان و ادبیات فارسی، تاریخ ایران اختصاص یافته بود و درین رشته ها که عالم بزرگی چون فون گرونیام اداره کلی آن را بر عهده داشت سه نيمروز مجتبی مینوی و دکتر نصر و حقیر عهده دار مدیریت جلسات بودیم و در قسمت

خاورمیانه قدیم دکتر نگهبان يك نيمروز بدین وظیفه پرداخت . جزین در برنامه کنگره يك شب به تجمع خاص ایرانشناسان اختصاص داده شده بود و مجتبی مینوی طبعاً و بحق به درخواست بزرگانی چون کامرون و گرونهام ولنتز سمت ریاست داشت . درین محفل عده ای نسبت به کارهایی که در دست انجام شدن است اطلاعات مفیدی در اختیار مشتاقان گذاشتند و مینوی از درگذشت دانشمندان قدراول آسمان ایرانشناسی یعنی هنینگ، مینورسکی، استوری، سعید نفیسی، احمد آتش که این کنگره از وجودشان بی بهره شده بود . اظهار تأسف و اعلام سکوت کرد و جزین حادیه بیماری دکتر معین را بمناسبت انتشار لغت اویادآور شد و خوب معلوم شد که جمیع ایرانشناسان از بیماری مردی که منظمأ درسه دوره قبل شرکت کرده بود و با او آشنا شده بودند و کارهایش را ارج می گزارند فوق العاده متأسف شده اند .

نخستین بار در ۱۹۵۷ من کنگره مستشرقین را در مونیخ دیدم و درین ده سال می بینم که عده ای کثیر از بزرگان رفته اند و عده ای هم به اقتضای طبیعت و رسم روزگار ناتوان و خانه نشین شده اند .

در دنیای استشرق جوانان یکی پس از دیگری به میدان می آیند و در ایرانشناسی نیز چهره های برجسته ای پیدا شده اند که عده ای از آنها را درین کنگره دیدیم و امیدهای تابناک فردای ایرانشناسی خواهند بود . در همین دیدارهاست که می توان آنها را شناخت و آنان نیز با ایرانیان آشنا شدند .

مجمع خودمانی ایرانیان عصرها و شبها بود و دورهم می نشستیم و گل می گفتیم و می شنیدیم و بخصوص از سخنان و اطلاعات هموطنانی که سالهاست دورمانده اند لذت می بردیم و اگر سؤالی داشتند جواب می گفتیم . زیراب قصه های شیرین و نکته های تاریخی بیشمار که در صندوق سینه دارد پشت سرهم می گفت . فردید هرچند یکبار از عالم فلسفی و دنیای پرلذت فکر به جهان مادی و حیات دوستان می آمد . نراقی که مؤسسه و تحقیق اجتماعی جزء لاینفک زندگیش شده است در بحثها، شرقشناسی راهم بدان مرحله می کشانید . جلیلی که نظری تازه درباره شرقشناس داشت و سخنانش هنگامه برانگیخت به لهجه نیمه یزدی «نکته بازی» می کرد . محقق از مرحله تحقیق و تدقیق دور نمی شد . حشمت مؤید دو روزی بود و به سر تدریسش بازگشت . جزایری از کوشش بجایی که تکزاس برای شناخت ایران می کند و شناساندن وطن خود به امریکا صحبت می کرد .

نصرچندان گرفتار شرقشناسان بود که ما درست و حسابی او را ندیدیم . نگهبان ساده و آرام می آمد و می رفت و دل در باستانشناسی بسته بود . آنها که کارشان با «کهنه» و «قدیم» است سخنانش را در باب هفت تپه و حفاریات تازه ایران می ستودند . دکتر متینی از دوران اقامتش در امریکا و دیدنیهای آنجا و مخصوصاً شیوه تحقیق و جلال و کمال کتابخانه ها صحبت می کرد ...

محضر دیگر دوستان مخصوصاً منوچهر امیری که چند سال پیش او را در واشنگتن دیده بودم بسیار مغتنم بود ... هفت روز بدین صورته گذشت ...
درمشیکان سه دانشمند ایران شناس زندگی می کنند، یکی کامرون استاد زبانهای ایرانی

است که تحقیقاتش درباره زبان فارسی باستان و بخصوص کتیبه بیستون شهرت علمی و جهانی دارد .

شبی استاد مینوی و مرا به منزل باصفای خود دعوت کرد که در مصاحبت خودش و همسرش و پرفسور لنتز خوش گذشت . پیراستاد فارسی دانشگاه میشیگان هم جمعی از ایرانیان را دفعه به دفعه به شام مهمان کرد و مهر با آنها نمود . نیز لو تر دانشیار جوان آن دانشگاه در قسمت فارسی با علاقه و محبت تنی چند را به خانه خویش فراخواند .

تعداد ایرانیان سانی که بدین کنگره آمده بودند به هفتاد و هشتاد نفر می رسید و اغلب از نخستین کنگره ایرانی سانی که سال گذشته در تهران تشکیل شده بود یاد می کردند .

بد نیست بنویسم که لنتز ، گیرشمن ، کای بار ، لازار ، سیوری ، پیپر ، کامرون ، اتینگهاوزن ، یانگ ، مردیت اونس ، محمد باقر ، زکی ولیدی طغان ، شلراد ، ایلرس ، بویل ، گرابار ، کیدی ، کاهن ، برنارد لوئیس شرکت داشتند ... و خیلی ها هم نیامده بودند .

یکی از اختصاصات این کنگره قسمت خاصی بود که برای اجتماع (یعنی Panel) کتابداران شرقی بمنظور مباحثه در مشکلات و وسایل کتابداری شرقی به ابتکار کتابداران امریکامرکب از نمایندگان ژاپون ، چین ملی ، سنگاپور ، هند ، پاکستان ، ایران ، و کتابداران دانشگاههای امریکا که مسؤول شعب شرق اند ترتیب داده شده بود .

مباحثات و گفتارها منجر به تشکیل انجمن بین المللی کتابداران شرقی شد ، یعنی کتابدارانی که با کتب شرقی سروکار دارند . جزء تصمیماتش یکی هم آن بود که در کنار شعب کنگره این قسمت هم در مجامع بعدی تشکیل شود . نمیدانم چرا حقیر را هم جزء کمیته اش انتخاب کردند !

کنگره که تمام شد جمعی به دعوت دولت امریکا به سوی واشنگتن و نیویورک رفتند ، ولی زریاب و بنده راه « بستن » را انتخاب کردیم و سری به دانشگاه هاروارد زدیم و دوستان عزیز چون منوچهر مهندسی و محامدی را دیدیم که در هاروارد فارسی و پهلوی درس می دهند .

مهندسی مدتی دراز از عمر را به تدریس فارسی در دانشگاههای آلمان گذرانید و عاقبت آبخورش به هاروارد کشانیده شد . محامدی شاگرد هنینگ در لندن بود و سالی است که پهلوی درس می گوید و ضمناً با فرای برای اخذ درجه دکتری کار می کند .

متأسفانه دوست دیگرمان هوشنگ اعلم را که در کتابخانه هاروارد کار میکند ندیدیم . دعای خیرمان همراهش باشد که کارش در آن دانشگاه معروف ، جدی و نمونه شمرده شده است . شوق دیدار دکتر اسلامی ندوشن هم داشتیم ولی يك روز پیش از رسیدن ما رفته بود

نکته ای که در کیفیت کار و مباحث کنگره شایان دقت است تغییر تدریجی مسائل و تمایل کنگره به بحثهای اجتماعی و تحقیقات تازه ای است که در کنگره های قدیم اساساً مطرح نبود و از کنگره های مونیخ و مسکو و دهلی طرح این گونه سخنان تازه و مباحث نو آرام آرام آغاز شد .

در خیابان باصفای دانشگاه با زریاب می گذشتیم . یکی از ایرانیان که سالی چند در آن

دیار اقامت دارد و صاحب تخصص شده و دریکی ازدانشگاهها سمت استادی یافته است به ما رسید . زریاب مرا به او معرفی کرد . هموطنمان چون شنید که من ایرانیم ذوق کرد و چون همه خطابه (که آمریکائیهها اصطلاحاً آن را paper - کاغذ می گویند) می خوانند به سادگی و اطمینان پرسید :

شما چه « کاغذی » می خوانید . ناچار در جوابش تند گفتم : کاغذ نه نه ام را !
 ... گمان می کنم آشنایی و انس غالب ایرانیانی که سالیانی چند در آن بلاد زیسته اند طبعاً با وطن و زبان مادریشان همینقدرهاست !
 برآستی نمیدانم باید متأسف بود یا نبود .

دکتر محمد جعفر محبوب

که داشتم دارم

به روز شام سیاهی که داشتم دارم	به شب دودیده به راهی که داشتم دارم
به سینه شعله آهی که داشتم دارم	زدیده سبل سرشکم اگر فرو خشکید
به دوش بارگناهی که داشتم دارم	مرا گناه غم عشق تست و تادم مرگ
هوای دیدن ماهی که داشتم دارم	اگر به تارك مه پانهم هنوز به سر
به پاکی تو گواهی که داشتم دارم	مباش تنگ دلای گل که من ز شبنم اشك
امید نیم نگاهمی که داشتم دارم	به عاشقان نظری کن کزان دوانر گس مست
به کوی عشق تو راهی که داشتم دارم	مرانم از نظر خویشتن به قهر که من

قلعه کوه مهرنگار

در کوهسار شمالی دامغان تقریباً در فاصله بیست و پنج کیلومتری ، یکه کوهی واقعست «مهرنگار» نام . برفراز این کوه ساختمان قلعه ایست که زمان بنای آن معلوم نیست و در کتب تاریخی نیز در این باره مطلبی نوشته نشده که هیچ ، بلکه ابداً از این کوه و قلعه آن ذکری به میان نیامده است . تنها از این لحاظ که قلاع «اسماعیلیه» غالباً برفراز کوه ها قرار داشته و افراد این فرقه در دامغان فعالیت های بسیاری داشته اند ، میتوان چنین تصور نمود که این قلعه نیز مربوط به آنان بوده است . ضمناً یکی از صاحب نظران محترم نیز بطور یقین قلعه مذکور را متعلق به «اسماعیلیه» میداند . اهالی دامغان نیز درباره این کوه و قلعه آن روایاتی نقل میکنند که علت نامگذاری کوه مذکور را به عنوان «مهرنگار» معلوم میسازد ، نقل می کنند :

در روزگاران گذشته حاکی در این نواحی حکومت داشته و او را دختری بوده به نام «مهرنگار» در زیبایی و طنازی یگانه . پدرش برای آسایش دختر دستور می دهد قصری در نقطه ای خوش آب و هوا بنا کنند . قصری در این کوه بنام مهرنگار ساخته می شود و دختر در آن سکونت می کند ، و چنان که شیوه دختران جوان است با یکی از جوانان قوم روابط عشقی پیدا می کند ...

کوه مهرنگار شاید از «گردکوه» که در شماره آذرماه مجله ذکر آن گذشت ، ارتفاع کمتری داشته باشد و امتدادش نیز برخلاف گردکوه که به جانب شمال میباشد ، به سوی مشرق و راه صعود آن نیز از طرف مشرق است . این کوه که امتدادچندانی ندارد و سطح آن نیز بسیار کم وسعت است . یعنی در حدود چهار متر طول و پانزده متر عرض دارد و ابنیه ای از سنگ و گچ و خشت و گل در آن ساخته بوده اند که اکنون عمده آن ها منهدم گردیده و آثاری که از ساختمانها باقیست بدین قرار است :

يك برج دیده بانی بسیار مهم و محکم که نظیر آن در قلعه گردکوه نیز مشاهده نگردید ، از سنگ و گچ ساخته شده و چنین معلوم میشود که دو طبقه بوده ، زیرا در قسمتی از دیوار آن نقطه ای که پوششی از چوب داشته و اکنون بر اثر پوسیدگی فرو ریخته دیده میشود . از این برج که مهم ترین بنای این کوه میباشد ، قسمتی به ارتفاع تقریبی چهارمتر باقی مانده است . در قسمت مغرب نیز يك چهار دیواری از سنگ و گچ ، به طول ده متر و عرض شش متر قرار دارد که ارتفاع بعضی از قسمت های باقی مانده آن به دو متر بالغ میشود . در وسط این چهار دیواری چاهی دیده میشود که عمق فعلی آن در حدود يك متر و نیم است . این بنا که منظور از ساختمان آن معلوم نیست ، ارتفاع بیشتری داشته و سنگ هایی که در آن به کار رفته ، از سنگ های قسمت های دیگر بزرگ تر است . در وسط سطح نیز ابنیه ای از خشت و گل بوده که اکنون ویران و به صورت تپه هایی از خاک خود نمائی میکند .

در قسمت شمال و مغرب بروج و ابنیه‌ای از سنگ و گچ وجود داشته که حالیه خراب گردیده و بقایای آن‌ها به ارتفاع يك متر و يك مترو نیم موجود است . غیر از ابنیه‌ای که ذکر شد ، بنای دیگری در هیچ يك از قسمت های این کوه مشاهده نمیشود . در سطح کوه شکسته‌های ظروف چینی و سفالی دیده شد و چند قطعه چینی متعلق به بشقاب را که دارای نقوش بدیع و زیبایی است که در خور دقت اهل فن است . برای شناختن مهرنگار همین بسنده است و امید است در مقاله بعدی که در باره چشمه‌علی دامغان خواهد بود دیگر بار به مناسبت نامی از این محل برده شود .

دامغان
قلعه کوه مهرنگار
نمای شرقی



سنگ نوشته‌ای از لرستان

سندی تاریخی برای آزادی انسانها

از طرف انجمن آثار ملی وظیفه‌ای سنگین و بسیار ارزنده به بنده محول شده که در باره آثار تاریخی لرستان تحقیقی بنمایم، بدنبال آن به کاوش و بررسی و جستجو در کوه و دشت و شهر و بیابان پرداخته و چه آثار با ارزشی یافته‌ام از آنجمله در گوشه‌ای از مسجد سلطانی و حوزه علمیه خرم آباد سنگ نوشته‌ای یافتیم که آگهی عجیبی از قرن یازدهم است و نمونه نوعی از اندیشه‌های سخیف و بدعت‌های بد است و معلوم نیست این ارمغان فکری را چه کسانی تالرستان آورده‌اند زیرا منطقه لرستان جائی است که کمتر مورد تهاجم بیگانگان قرار گرفته و مردم آن هنوز بسیاری از آداب و رسوم کهن را حفظ کرده‌اند. اصل آن رسم چنین بوده است که اگر کسی از مجرمی نزد حاکم وقت شفاعت مینمود و یا جریمه او را بخزانة حاکم میپرداخت محکوم قتل زده و اهل و عیالش از آن پس در قید اسارت ناجی خود ۱۹ در می‌آمدند و صورت پرده و بنده داشتند، این آیین تا زمان حکومت منوچهر فرزند حسین خان والی لرستان برقرار بوده تا آنکه بفرمان او این رسم ناپسند منسوخ و برانداخته شده آگهی مربوط به آن بر سنگی بطول و عرض ۸۰ × ۴۰ سانتیمتر شامل ۱۷ سطر که در گوشه چپ نام حجار و نویسنده نیز چنین آمده [بنده قدیم محمد مقیم] نوشته شده، اینک متن کتبییه:

- ۱- آگهی هوالحق
- ۲- غرض از تحریر این کلمات آنست که قاعده قدیم و قانون مستقیم مردم
- ۳- ولایت لرستان این بوده که چون گنه کاری را بدیوان حاکم می‌آوردند و حکم سیاست او میکرد
- ۴- بعضی از مردم ولایت مذکور زبان شفاعت گشوده فراخور گناه مجرم جریمه بدیوان داده مجرم را
- ۵- با اهل و عیال صاحب شده در سلك بندگان منظم میساخته بدین سبب خلقی کثیر نسلاً بعد نسل
- ۶- در قید بندگی مردم لرستان مانده بودند و آنجماعت را نیز خریده میگفتند. چون بنده درگاه منوچهر و ولد حسین خان لر در سنه

* - منوچهر خان دومین فرزند حسین خان والی که پس از حکومت علی قلی خان برادر زاده خویش که بعلمت شکایت مردم از علی قلی خان بوالیگری لرستان رسید و اصولاً حسین خان پدر منوچهر پس از قتل شاهوردی آخرین حاکم اتابک بفرمان شاه عباس مقام والیگری لرستان را از شاه عباس دریافت کرد.

This image shows a page from an old manuscript, written in a cursive script, likely Urdu or Persian. The text is densely packed in horizontal lines across the page. The image is heavily degraded with high contrast, resulting in a loss of fine detail and significant noise. A large, dark, irregular shape on the left side suggests a binding or a large stain. The text is mostly illegible due to the degradation, but some words and phrases are visible, such as "الحمد لله" (Praise be to God) at the top and "انجمن" (Association) at the bottom.

۷ - اربع وستين و الف برتبة ايات سرافراز گردید همگی همت و تمامی نهمت بر رفع و دفع این قانون ناپسند

۸ - که شرعاً و عرفاً مذموم است گماشته بتوفیق و نیروی اقبال بی‌زوال پادشاه ظل‌الله صاحبقران عالم

۹ - زبده اولاد بنی‌آدم خاقان عدالت گستر ابوالمظفر شاه عباس الحسینی الموسوی صفوی بهادرخان

۱۰ - بهادر عالم صاحبقرانی يك لطف حق عباس ثانی خلدالله ملكه رفع بدعت الوار که ملهمات غیبی تاریخ

۱۱ - رفع این بدعت از ولایت لرستان نموده چندین هزار برنا و پیر و صغیر و کبیر ذکور و اناث از قید قلاذ

۱۲ - مخلص و بندبندی مؤبد نجات و رهائی یافت مطلق العنان گردید امید که ثواب آن روزگار فرخنده

۱۳ - آثار ثواب کامیاب اشرف و اقدس میمون اعلی عاید گردد و من بعد هر کس که حاکم و فرمان

۱۴ - فرمای لرستان بوده باشد بقانون قدیم نامستقیم که تاریخ برطرف نمودن این

۱۵ - قانون است عمل نماید بسخط و غضب گرفتار شود و در روز یوم لاینفع و للبنون

۱۶ - از رحمت رب العالمین و شفاعت سید المرسلین وائمة معصومین صلوات و السلامه

علیهم

۱۷ - اجمعین بی‌بهره و بی‌نصیب گردد بحق الحق و نبی المطلق

این سند که خود منشور آزادی گروه زیادی از مردم است و تعدادی سنگ نوشته دیگر که نگارنده یافته و دیده‌ام که هر يك بر گ زرينی از تاریخ کشور ما است اکنون در معرض نیستی و نابودی میباشند و تقاضای من آنست که مسئولین امر عنایتی فرموده محلی مناسب در نظر بگیرند تا آنها را در يك جا جمع آوری کنیم و موزه‌ای در خرم آباد از این اسناد و سنگ نوشته‌های دیگری که پیدا خواهد شد ترتیب داده شود. تاچه قبول افتد و چه در نظر آید

فروردین ۱۳۴۶ خرم آباد لرستان

اثر کوی دو مو پاسان ترجمه اصغر فرمانفرمائی قاجار

بابای سیمون

زنک مدرسه ظهر را اعلام کرد. در مدرسه باز شد و بچه‌ها درحالی‌که بهم تنه میزدند هجوم آوردند که زودتر خارج شوند اما برخلاف معمول بجای اینکه برای ناهار به خانه بروند، درحیاط مدرسه دسته دسته شده، شروع کردند به نجوا. سبیش این بود که آن روز سیمون پسر بلاشت برای اولین روز بمدرسه آمده بود.

بچه‌ها داستان بلاشت را از پدر و مادرشان شنیده بودند.

اگرچه برخورد اهالی دهکده ظاهراً با او خوب بود اما مادرها با ترحم و همدردی آمیخته با تحقیر و تخفیف باو نگاه میکردند و بچه‌ها هم بدون اینکه علت را بدانند تحت تأثیر مادرها قرار گرفته بودند.

سیمون با هیچکدام از بچه‌ها آشنا نبود زیرا هیچگاه از منزل خارج نمیشد که در کوچه‌های دهکده یا کنار رودخانه با بچه‌ها ولگردی و بازی کند. بهمین جهت بچه‌ها هم او را دوست نداشتند و با مسرت آمیخته به تعجب گفته یکی از بچه‌های چهارده یا پانزده ساله را به‌مدیگر بازگو میکردند.

پسرک گفته بود: «میدانید... سیمون... پدر ندارد.»

پسر بلاشت هم بنوبه خودش از کلاس خارج و وارد حیاط مدرسه شد. وی هفت یا هشت سال داشت. کمی رنگ پریده اما خیلی تمیز و محبوب بود.

او میخواست برود نزد مادرش، اما بچه‌ها که باهم درگوشی صحبت میکردند دور او جمع شده و با چشمانی که شیطنت و ستم‌کاری از آن هویدا بود باو نگاه میکردند. او هم بدون اینکه قصد بچه‌ها را بداند، سرگشته و حیران توقف کرده بود.

همان پسرکی که موضوع پدر نداشتن سیمون را افشا کرده بود سؤال کرد: «نام تو

چیست؟»

بچه جواب داد: «سیمون».

— سیمون چی؟

طفل محبوب و خجل دوباره گفت: «سیمون».

پسرک فریاد زد: «سیمون تنها که اسم نیست... کدام سیمون؟»

سیمون که نزدیک بود گریه کند برای دفعه سوم گفت: «نام من سیمون است».

بچه‌ها خندیدند و پسرک هم فاتحانه فریاد زد: «دیدید بچه‌ها من نگفتم پدر ندارد.»

همه ساکت شدند و فوق‌العاده متعجب بودند که چطور امکان دارد که بچه‌ای بی پدر

باشد و چون موجودی خارق‌العاده با تعجب و تحقیر باو نگاه میکردند.

اما سیمون برای اینکه بزمین نخورد به درختی تکیه داده بود و چنانکه بلیه و مصیبتی

غیر قابل جبران باو وارد شده باشد سرافکنده و ذلیل مینمود. او سعی میکرد توضیح دهد اما چیزی نمی یافت در جواب بچه ها بگوید و بی پدر بودن خودش را انکار کند. عاقبت در حالی که از شدت انقلاب کبود شده بود فریاد زد: «من هم بابا دارم». پسرک گفت گفت: «بابات کیجاست؟»

سیمون سکوت کرد زیرا نمیدانست چه جواب دهد. بچه ها میخندیدند و به هیجان آمده بودند و احساس يك نوع سببیت حیوانی میکردند. همانطور که وقتی مرغی مجروح شود سایر مرغها او را از پای در می آورند آنها هم میخواستند سیمون را مجروح و منکوب کنند. ناگهان سیمون متوجه یکی از بچه ها که فرزند بیوه زنی بود و مانند او با مادرش زندگی میکرد گفت:

- تو هم پدر نداری.

- چرا من دارم

- پدر تو کیجاست؟

بچه با غرور و تفرعن جواب داد: «پدر من در قبرستان است.»

بچه ها با همه تصدیق کردند. این بچه های شرور فرزند پدرانی بودند که بیشتر آنها، شرابخوار، بدطینت و نادرست بوده نسبت به زنهایشان ستمکاری میکردند. آنها که خودشان را فرزندان مشروع و قانونی میدانستند دایره محاصره را تنگ تر کرده و میخواستند طفل نامشروع و غیر قانونی را از پای در آورند.

یکی از بچه ها که نزدیک سیمون بود باو دهن کجی کرد و فریاد زد:

«بابا نداره! بابا نداره!»

سیمون با او گلاویز شد و بموهایش چنگ زد و با پاهایش او را مضروب نمود، پسرک هم صورت سیمون را گاز میگرفت. بچه ها بهم ریختند و آنها را سوا کردند. سیمون کتک خورده و رسوا، از روی زمین بلند شد و بلوزش را پاک کرد. یکی از بچه ها با تمسخر گفت: «برو به بابات بگو.»

آنوقت طفلك بی گناه احساس کرد که چیزی در قلبش فرو ریخت. آنها قوی تر بودند و او را مضروب کرده بودند و او نمیتوانست از عهده آنها بر آید زیرا حس میکرد که آنها راست میگویند که پدر ندارد. اما چون باغیرت بود چند ثانیه صبر کرد جلو اشکهایش را بگیرد ولی چنان بغض گلایش را گرفته بود که نتوانست تاب بیاورد و شروع کرد به های های گریستن.

آنوقت دشمنان بچه احساس يك نوع مسرت وحشیانه کردند و همانطور که اقوام وحشی برای ابراز مسرت میکنند دست یکدیگر را گرفته دور سیمون میرقصیدند و چنانکه تصنیفی میخوانند فریاد میزدند: «بابا نداره! بابا نداره!»

اما ناگهان سیمون گریه را بس کرد و خشم شدیدی او را گرفت: چند سنگ از روی زمین برداشت و با تمام قوا بسمت جلادهایش پرتاب نمود دوسه نفر مورد اصابت قرار گرفته فرار کردند. سیمون بطوری خشمگین شده بود که بچه ها همه متفرق شدند. زیرا همیشه مردمان رذل و پست در مقابل مردی به غیظ آمده جا خالی میکنند.

طفل بی پدر تنها که شد بطرف کشتزارها رفت زیرا خاطره‌ای به یادش آمد و در اثر آن تصمیم بزرگی گرفت : خواست خودش را در رودخانه غرق کند .
به یادش آمد که هشت روز قبل، مرد فقیری که گدائی میکرد چون از دهه کس و همه جا رانده شده بود خودش را به رودخانه انداخته بود .

موقعی که جسد او را از آب خارج میکردند سیمون هم آنجا بود و دیده بود که مرد فقیر که زنده‌اش وضع رقت‌بار و ناهنجاری داشت ، مرده‌اش آرام و راحت است ، با گونه‌های رنگ پریده و ریش خیسیده و چشمان باز آسوده است . تماشاچیان گفته بودند : « مرده است . »

یکی از آنها گفته بود : « حالا بسیار خوشبخت و راحت است . »
سیمون هم چون پدر نداشت میخواست خودش را غرق کند ، همانطور که آن مرد بی‌نوا چون پول نداشت خودش را غرق کرده بود .

کودک به نزدیک آب رسید و به جریان آن نگاه میکرد . چند ماهی در آب صاف بازی میکردند و گاه به گاه جستی زده و مگس‌هایی را که در روی آب در پرواز بودند قاپ میزدند . کودک دیگر گریه نمیکرد . مهارت ماهیها در شکار مگس‌ها توجهش را جلب کرده بود ، اما همانطور که آرامش موقتی طوفان باد را بادهای شدید بهم میزنند این فکر دردناک بمغزش خطور میکرد : « من چون پدر ندارم خودم را غرق میکنم . »

هوا گرم و خوب بود . آفتاب ملایمی مزارع و گیاه‌ها را گرم میکرد آب رودخانه مانند آینه‌ای میدرخشید و کودک از آرامشی که معمولاً بعد از گریه زیاد دست میدهد برخوردار بود ، احساس میکرد که دلش میخواهد روی سبزه دراز شده و از حرارت ملایم آفتاب استفاده کند .

غورباغه سبزرنگی نزدیک کودک جست زد . وی سعی کرد او را بگیرد و عاقبت بعد از اینکه سه دفعه حیوان گریخت کودک موفق شد او را بگیرد و از جدوجهدی که غورباغه برای استخلاص خودش میکرد به خنده افتاد . غورباغه پاهایش را سیخ میکرد و با جهش پر زوری سعی مینمود خودش را خلاص کند ، چشمان گردش را که حلقه طلایی رنگی دور آن بود باز کرده بود و پنجه‌هایش را تکان میداد .

حرکات و وضع غورباغه بچه را به یاد اسباب بازی‌ئی انداخت که با حرکاتی مشابه کار میکرد .

سپس کودک به یاد خانه و مادرش افتاد و هم و غم او را گرفت و باز شروع کرد به گریستن لرزشی او را گرفت و به زانو در آمد و شروع کرد به خواندن دعائی که هر شب قبل از خوابیدن میخواند اما نتوانست آنرا تمام کند زیرا بطوری سخت میگریست که دیگر نه فکر میکرد و نه اطرافش را میدید .

ناگهان دست سنگینی شانه‌اش را فشرد و صدای بمی از او سؤال کرد :

« تو را چه میشود که چنین گریه میکنی ؟ »

سیمون رویش را برگرداند و دید کارگر رشیدی که موهای سرو صورتش سیاه و مجعد بود با مهربانی باو نگاه میکند . در حالیکه همچنان اشک میریخت جواب داد :
« مرا کتک زده‌اند ... زیرا که ... من ... من بابا ندارم ... بابا ندارم . »

مرد در حالیکه متبسم بود گفت :

چطور ممکن است بابا نداشته باشی . هرکسی پدری دارد .

که دك در حالیکه از شدت گریه و اندوه متشنج بود گفت :

« من ... من ... ندارم . »

آنوقت قیافه کارگر جدی و موقر شد ؛ زیرا بچه را شناخت و دانست پسر بلانشت است که ماجرایش را شنیده بود و گفت :

« فرزند من ، آرام بگیر و با من بیا تورا ببرم نزد مادرت . يك بابائی . . . بتو خواهند ، داد . »

مرد دست كودك را گرفت و براه افتادند . مرد دوباره متبسم شد زیرا بی میل نبود که بلانشت را که معروف بود یکی از زیباترین دخترهای دهکده است ملاقات کند و شاید فکر میکرد که دختری که يك بار منحرف شده باز هم منحرف خواهد شد .

آنها رسیدند مقابل خانه ای تمیز که نمایش سفید بود . كودك خانه را نشان داد و گفت :

« این جاست » و فریاد زد « مامان . »

زنی از خانه بیرون آمد . تبسم مرد قطع شد زیرا فوراً از قیافه دختر دانست که کسی نیست که بتوان با او شوخی کرد فهمید که زنی که با قیافه جدی و موقر در آستانه خانه اش ایستاده دیگر اجازه نخواهد داد مردی داخل خانه شده و بار دیگر باو خیانت شود .

مرد جوان مرعوب شده ، کاسکتش را برداشت و گفت :

« خانم ، من پسر شما را که راهش را گم کرده و کنار رودخانه بود آوردم . »

سیمون دست کردن مادرش کرد و در حالیکه باز به گریه افتاده بود گفت :

« نه ، مامان ، من میخواستم خودم را در روخانه انداخته ، غرق کنم زیرا بچه ها مرا

كتك زدند بخاطر اینکه من بابا ندارم . »

گونه های زن جوان ناگهان سرخ شد ، فرزندش را در آغوش گرفت و چنان از ته دل مهموم و متقلب گشت که نتوانست خودداری کند و اشک هایش سرازیر شد .

مرد جوان که سخت متأثر شده بود نمی دانست چطور برود . اما سیمون ناگهان بسوی او دوید و گفت : « آیا مایلید پدر من بشوید ؟ »

مدتی سکوت کردند . بلانشت ، شرمنده به دیوار تکیه داده بود و دستش روی قلبش بود . كودك چون دید باو جواب نمیدهند دوباره گفت : « اگر نخواهید پدر من بشوید ، به رودخانه بازخواهم گشت و خودم را غرق خواهم نمود . »

کارگر جوان موضوع را شوخی تلقی کرده و گفت : « چرا ! من میخواهم . » كودك باز گفت : « اسمت را بمن بگو که اگر باز بچه ها خواستند بداند بآنها بگویم . مرد جواب داد : « فلیپ . »

سیمون لحظه ای مکث کرد که اسم را خوب بخاطر بسپارد و بعد دستهایش را بطرف مرد جوان دراز کرد و گفت :

« بسیار خوب ، فلیپ ، تو بابای من هستی . »

کارگر جوان كودك را بلند کرد و دو گونه هایش را بوسید و آنرا با قدمهای بلند دور شد .

روز بعد که كودك وارد مدرسه شد بچه ها با خنده های نیش دار و شیطانی از او پذیرائی

کردند و همینکه از کلاس خارج شدند خواستند نمایش روز قبل را تکرار کنند . اما سیمون چنانکه سنگی بطرف آنها پرتاب کند گفت : « نام پدر من فلیپ است . » از هر سو فریاد مسرت برخاست و گفتند :

« کدام فلیپ ؟ .. چه فلیپی .. فلیپ کیست ... فلیپ تو از کجا آمده ؟ »

سیمون جواب نداد و همچنان در عقیده خودش استوار بود و با چشمانش بچه‌ها را بمبارزه می‌طلبید و تصمیم گرفته بود هر رنج و مصیبتی را تحمل نموده و مقاومت کند ، اما مدیر مدرسه آمد و او را خلاص کرد و کودک بخانه‌اش رفت .

سه ماه گذشت . فلیپ خط سیرش را تغییر داده و غالباً از نزدیک خانه بلا نشت عبور میکرد و گاهی که بلا نشت را میدید جسارت کرده و با او صحبت مینمود . زن مؤدبانه ولی با سنگینی و وقار با جواب میداد و هرگز او را دعوت به دخول در خانه نمیکرد . اما فلیپ مانند همه مردها که از خود راضی و مغرورند تصور میکرد که وقتی زن با او صحبت می‌کند صورتش گلگون میگردد .

اما وقتی زنی بدنام شد ، بسیار مشکل است که آبروی بر باد رفته‌اش باز آید و با وجود رفتار موقرانه بلا نشت باز هم راجع به او و فلیپ حرف میزدند .

اما سیمون به بابای تازه‌اش بسیار علاقه‌مند شده بود و تقریباً هر شب با او به گردش میرفت و به بچه‌ها هم جواب نمیداد و اعتنا نمیکرد اما يك روز همان پسرهای که روز اول باو حمله کرده بود گفت :

« تو دروغ گفتی ، تو بابائی که نام او فلیپ باشد نداری . »

سیمون که متأثر شده بود جواب داد :

- برای چه ؟

- برای اینکه پدر تو باید شوهر مادرت باشد .

سیمون که از درست بودن استدلال نگران شده بود جواب داد :

- با وجود این او پدر من است .

پسر بچه در حالیکه نیش‌خنده میزد گفت :

- ممکن است اما او کاملاً پدر تو نیست .

سیمون سرش را پائین انداخت و در حالیکه فکر میکرد رفت بطرف آهنگری بابا لوازن ، یعنی محل کار فلیپ .

کارگاه آهنگری پشت انبوه درختان مستور و پنهان بود . تاریکی آهنگری را فرا گرفته بود و پنج نفر کارگر که با بازوهای برهنه و سببروی سندان می‌کوفتند در اثر روشنائی خیره‌کننده اجاق دیده میشدند ، آنها در پرتو اشعه شرر بار کوره به پنج شیطان مینمودند که مشغول عملیات اهریمنی میباشند . آنها چشمانشان را به آهن سرخ‌شده دوخته و افکار سنگینشان با حرکت چکش‌ها بالاوپایین میرفت .

سیمون بدون اینکه دیده شود ، آهسته داخل کارگاه شد و رفت بسوی دوستش و آستین او را کشید . فلیپ متوجه کودک شد و کار متوقف گردید و همه به کودک نگاه میکردند . آنوقت در خلال سکوت ناگهانی و غیرمنتظره ، صدای نازک سیمون شنیده شد که میگفت :

« گوش کن ، فلیپ ، چند دقیقه قبل پسر نه نه میشد بمن گفت که تو بطور کامل پدر من نیستی . »

— به چه دلیل ؟

کودك بسادگی جواب داد : « برای اینکه توشوهر مادرم نیستی . »
هیچ کس نخندید . فلیپ بفکر فرو رفته و عرقهای پیشانیش را بادست آزادش پاک میکرد .
چهار کارگردیگر باونگاه میکردند . سیمون که بین پنج نفر کارگر قوی هیکل کوچکتر مینمود
با نگرانی منتظر جواب بود .

نا گهان یکی از آهنگران که در حقیقت ترجمان فکر سایرین بود گفت :
« بلانشت ، با وجود بدبختی که دچار شده دختر خوب ، عاقل و مرتبی است و برای مرد
نجیبی زن شایسته ای خواهد بود . سه مرد دیگر گفتند :
« صحیح است . » همان کارگر افزود :

« آیا خطای اوست که اغفال شده و به قول ازدواج مرد بی شرفی اعتماد کرده است ؟ من
خیلی زنهارا میشناسم که مورد احترام هستند در صورتیکه همان خطا را مرتکب شده اند . »
سه مرد دیگر هم صدا گفتند :

— راست است .

باز همان کارگر گفت :

« چقدر این زن اشك ریخته و زحمت کشیده تا توانسته است به تنهایی پسرش را بزرگ
کند . وی جز به کلیسا بجای دیگر نمیرود و جز خدا کسی را ندارد . »
باز همه گفتند : « همینطور است . »

همه سکوت کرده بودند و جز صدای دم آهنگری صدای دیگری شنیده نمیشد . نا گهان
فلیپ بسوی کودك خم شد و گفت :

« برو به مادرت بگو که امشب خواهم آمد و با او صحبت خواهم کرد . »
سپس کودك را به خارج دکان راند و بعد به کارش برگشت . پنج چکش یکمرتبه روی
سند آنها بصدادر آمدند و همچنان تا شب آه ن می کوفتند .

فلیپ با چشمان فروزان در میان جرقه ها با حدت و شوق کار میکرد . آسمان صاف و
ستاره ها میدرخشیدند . فلیپ بلوز روزهای یکشنبه را پوشید و پیراهن نوی به تن کرد و
ریشش را اصلاح نمود و سپس رفت به خانه بلانشت و در زد . زن جوان در آستانه در ظاهر
شد و اندوهناك گفت :

« آقای فلیپ ، آمدن شما در این وقت شب شایسته نیست . »

او میخواست پاسخ دهد اما خجالت مانع بود .

زن باز گفت : « شما میدانید که خوب نیست باز در باره من حرف بزنند . »
آنوقت نا گهان او گفت :

« چه اهمیت دارد در صورتیکه شما حاضر شوید با من ازدواج کنید . »

کسی جواب نداد ؛ اما فلیپ گمان کرد صدای افتادن کسی را شنید . فوراً داخل اطاق
شد و سیمون که در تخت خوابش بود صدای بوسه و چند کلمه که مادرش بالکنت ادا میکرد شنید
بعد نا گهان حس کرد که دوستش او را با بازوهای ستبرش بلند کرد و فریاد زد :

«تو فردا به همدرسهایت خواهی گفت که پدر تو فلیپ رمی آهنگر میباشد و هر کسی تو را اذیت کند گوشش را خواهد برید.»

روز بعد موقعی که همه بچه هادر کلاس بودند و میخواست درس شروع شود سیمون کوچك بلند شد و بارنگ پریده و لبان لرزان ولی با صدای واضح گفت :

«پدر من فلیپ رمی آهنگر است و قول داده است که هر کس مرا اذیت و آزار دهد گوشش را ببرد.»

این بار همه سکوت کردند و هیچکس نخندید ؛ زیرا همه فلیپ رمی را خوب میشناختند و دلشان میخواست چنین پدری داشته باشند .

نیما

مجله ماهانه ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر مؤسس : حبیب نیما

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

دفتر اداره : خیابان شاه آباد - کوچه ظهیر الاسلام - شماره ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه : سی تومان - تك شماره : سه تومان

خارج از ایران : سه لیره انگلیسی

احتیاجات و سوالات توضیحات

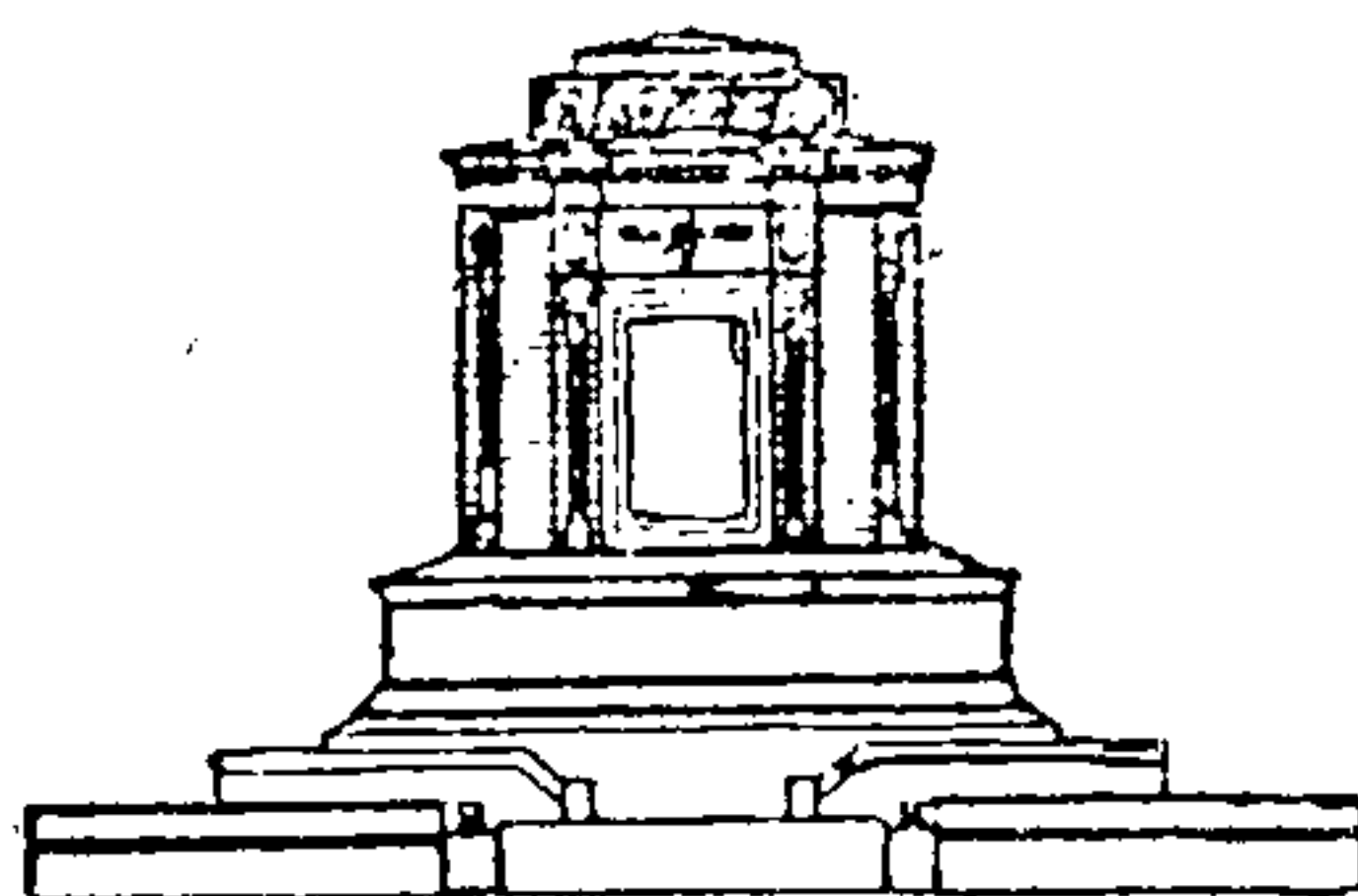
بانو سلطنت احمدی - بیرجند :

در صفحه ۲۹۷ دیوان لسان الغیب که باهتمام آقای حسین پژمان بختیاری تدوین یافته در غزل : «دوش میآمد و رخساره برافروخته بود» .. این بیت آمده است :
« کفر زلفش ره دین میزد و آن سنگین دل در پیش مشعلی از چهره برافروخته بود »
آقای پژمان در پائین همان صفحه اظهار نظر فرموده اند که : **در رهش مشعلی** بهتر بنظر میآید زیرا که چراغ و مشعل را در پیش رو و برای راهنمایی میکشند نه در پی .
اگر ضمیر (ش) به (سنگین دل) بر میگردد فرموده ایشان درست است ولی آیا ممکن نیست ضمیر (ش) را به (زلفش) در مصراع اول مربوط کنیم و در این صورت آیا همان (در پیش- یعنی در پی زلفش) درست نیست؟ زیرا مشعل چهره که همان سرخی صورت باشد در پشت زلف قرار دارد.
مجله یغما - پژمان بزرگوار پاسخ دهد.

محمد جعفر واجد - شیراز :

.... چون جناب آقای ایرج افشار در شماره پنجم سال بیستم مجله ارجمند یغما اعلام داشته اند جنگ نفیسی مشتمل بر نسخه مضبوط و مشکول مثلثات سعدی یافته اند مستدعی است از ایشان تقاضا فرمائید عین ابیات مثلثات را موافق ثبت و ضبط نسخه یاد شده و لااقل همان ابیات زبان محلی را که در نسخه های چاپی هجده بیت است با بیت عربی مطلع استنساخ کرده برای ارادتمند ارسال دارید که مزید احسان و موجب امتنان خواهد بود . امید است معظم له در انجام خواسته حضرتعالی اقدام و استاد محترم در اجابت مسألت ارادتمند اتمام داشته باشند.
مجله یغما - استاد محمد جعفر واجد شیرازی در ضبط صحیح مثلثات شیخ سعدی مخصوصاً دقت و اهتمامی ممتد فرموده اند ، و با توضیحات دقیق با خط زیبای خود مرقوم داشته اند و وعده داده اند که به مجله یغما لطف کنند .

و اما بیاضی که معلم و استاد حافظ به خط خوانا و زیبای خود در سال ۷۵۱ هجری نوشته از یادگار های ارجمند ادب فارسی است که نظیر و مانند و بها ندارد . همه ادب دوستان و محققان ایران و جهان باید از ایرج افشار ممنون باشند که چونین آثاری را می جوید و می شناساند ، مجله یغما نه تنها از ایرج افشار امتنان دارد بل که از صاحب دانشمند بیاض سپاسگزار است که اجازه فرمود چند صفحه مثلثات سعدی عکس برداری شود . با انتشار گراور این چند صفحه در شماره آینده چشم همه ادب خواهان مشاهده آن روشن خواهد شد . ان شاء الله .
قدرو بهای این گونه اتمام هارا کمتر کسی می شناسد مگر عده ای بسیار معدود که بیشترشان در خارج از ایران هستند ، و توجه مجله یغما هم به همین عده معدود معطوف است .



آرکائیو شده

انجمن اشرافی

در تجلیل

بزرگترین حماسه سرای ایران و جهان

حکیم فردوسی طوسی

گوینده شاهنامه

شهریور ماه ۱۳۴۶

آگهی از طرف انجمن آثار ملی

بخواست پروردگار بزرگ افتخار اجرای فرمان مطاع مبارك
اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی آریامهر شاهنشاه مفتح دانش دوست
و دانش پرور ایران مبنی بر بزرگداشت بیشتر مقام حکیم ابوالقاسم
فردوسی سراینده بلند پایه زبان پارسی و استحکام و شکوه و جلال
افزونتر آرامگاه وی نصیب انجمن آثار ملی گردید، و در نتیجه کوششها
و اقدامات چندین ساله، بنای آرامگاه حکیم در عین محفوظ ماندن
هیئت اصلی و نمای پیشین بصورتی بسیار مجلل تر و پر شکوه تر در آمده
است بطوریکه تالار وسیع اصلی بنا بوسعت نهصد متر مربع خوابگاه
ابدی حکیم بزرگوار بوده، قسمت بالای محوطه درونی آن همچون
سقف زیرین گنبدی بلند و مزین بطرحهای کاشیهای ادوار باستانی و
تزئینات سنگی مناسب گردیده است. باغ آرامگاه نیز بیش از دو برابر
سابق وسعت یافته محل نصب مجسمه حکیم از سنگ يك پارچه و
آب نماها و درختکاری و روشنائی برق کافی و چاههای نیمه عمق و
مهمانسراهای درخور چنین مکان، و احتیاجات دیگر آن بنحو شایسته
فراهم آمده است، و علاوه بر محوطه وسیع در مقابل مدخل باغ (جهت
رفاه زیارت کنندگان و توقف وسائط نقلیه) طرح خیابان مشجر دو طرفی
(بولوارد) در محور بنای آرامگاه از مدخل باغ تا محاذات بقعه تاریخی
طوس (هارونیه - احتمالاً آرامگاه امام محمد غزالی) ریخته شده و در
دست عمل و اجراست.

از چندی پیش هم از عده ای دانشمندان ایرانی و غیر ایرانی

تقاضای تهیه و تدوین کتب و مقالات حاوی تحقیقات تازه و پژوهشهای ارزنده مربوط به سراینده عالیقدر طوس گردیده است که بسیاری از این عناصر گرانمایه به ندای انجمن آثار ملی پاسخ مثبت نوشته، عده‌ای از ایشان نیز کتب با مقالات ممتع خود را تهیه و مرحمت کرده‌اند.

اکنون بدین وسیله مراتب را باستحضار عموم سرایندگان گرامی و علاقه‌مند رسانیده تقاضا مینماید: با در نظر داشتن عنایات خاص شاهنشاه ایران، بیاس حرمت و مقام مفاخر ملی این مرز و بوم و تحولات و ترقیات شگرف کنونی که در سایه همایونش نصیب ملک و ملت ایران گشته و میگردد، و بخصوص تجلیل بزرگان در گذشته کشور که شمه‌ای از آن در باره حکیم ابوالقاسم فردوسی انجام پذیرفته است قصیده‌ای مناسب با چنین دوران فرخنده و فعالیت‌های همه‌جانبه دنیاپسند آن و در خور خدمتی که حکیم فردوسی بزبان و فرهنگ و ادب و ملیت ایران نموده است، مشتمل بر حدود بیست بیت و ماده تاریخ (۱۳۴۶ شمسی) تدوین و تا پایان آبانماه سال جاری بدبیرخانه انجمن آثار ملی در اداره کل باستانشناسی و فرهنگ عامه ارسال فرمایند.

قصاید واصله تحت نظر هیئتی مرکب از استادان عالیمقام در دانشگاه تهران با شرکت نمایندگان محترم وزارتخانه‌های فرهنگ و هنر و آموزش و پرورش بررسی و نتیجه آن بعرض پیشگاه مبارک ملوکانه رسانیده میشود، و قصیده منتخب در بنای آرامگاه نبشته و نصب میگردد، و طبق نظر هیئت مزبور صله‌ای به پهلوی طلا تقدیم سراینده آن خواهد داشت.

علی اصغر حکمت

سپهبد فرج‌الله آق‌اولی



بلیطهای مخصوص اعانه ملی که به هیئت آئین فرخنده تاجگذاری
منتشر میشود، دو نفرمان شانس خواهد داشت

اولین قهرمان شانس، علاوه بر دریافت جایزه نقدی
و یکمستگاه پیکان، اولین اتومبیل ساخت ایران طی مراسم باشکوه
با اتومبیل خود در کف پلک ترازوی ضمیمه قرار خواهد گرفت و هموزن
خود و اتومبیل خود خروارها پول دریافت خواهد کرد.

دومین قهرمان شانس، علاوه بر جایزه نقدی و
یکمستگاه اتومبیل پیکان، مجموعه نفیس آریهترین کالاها را دریافت
خواهد کرد.

خروارها پول نقد

هموزن شما و اتومبیل شما

بلیطهای مخصوص اعانه ملی منتشر شد

انتشار مؤسسه

مطالعات و تحقیقات اجتماعی

۴۳

برنامه ریزی در پنج کشور اروپای غربی و شرقی

« نروژ - هلند - یوگوسلاوی - لهستان - شوروی » .

ترجمه دکتر ابوالفضل قاضی

۴۴

جمعیت شناسی عمومی جلد دوم .

تألیف دکتر جمشید بهنام

۴۵

پامدی « طایفه‌ای از بختیاری »

تألیف دکتر ورجاوند ، هوشنگ کشاورز و...

منتشر شد

مرکز فروش :

فروشگاههای امیرکبیر و سایر کتابفروشیها

فرهنگ مترادفات و اصطلاحات زبان فارسی

تألیف علامه شهیر (محمد پادشاه متخلص به شاد) مؤلف فرهنگ معروف
آنندراج است. مؤلف محترم زحمات زیادی در تألیف این کتاب متحمل شده و خدمت
بزرگی بفرهنگ و ادبیات زبان فارسی نموده است. میتوان گفت که این کتاب
فوق العاده مورد احتیاج عموم علاقه‌مندان بزبان فارسی خصوصاً آقایان علما - فضلاء
دانشمندان - شعرا - و مترجمین است. کتابخانه خیام که ناشر کتب مفیده و آثار
بزرگان است این کتاب را که در ۱۰۰ سال قبل در کلکته چاپ کرده اند با تصحیح و
فهرست کامل تجدید چاپ کرده در ۵۰۰ صفحه با چاپ و کاغذ اعلا منتشر کرده است
قیمت ۳۰ تومان - کتابخانه خیام تلفن ۳۰۰۶۹

کشف اصطلاحات الفنون

این کتاب حاوی کلیه لغات صنعتی و علمی در فنون مختلف است که بوسیله
محمد اعلی علی بن علی تهانوی هندی از دانشمندان و علمای قرن ۱۸ بدو زبان
عربی و فارسی تألیف شده و ۱۱۰ سال پیش در هندوستان بچاپ رسیده. جامعیت و
اهمیت فوق العاده این کتاب باعث کمبود و گرانی آن شده و بعلت اینکه این اواخر
قیمت کتاب مزبور به سه هزار ریال رسیده بود و از طرفی فوق العاده مورد احتیاج
علماء و دانشمندان این کشور و ممالک عربی زبان بود کتابفروشی خیام که همواره
ناشر کتب نایاب میباشد کتاب فوق را که در ۲ جلد بقطع ۲۱ × ۳۰ و دارای ۱۸۰۰
صفحه باضافه ۷۲ صفحه فهرست کامل و ۳۶ صفحه مقدمه بزبان انگلیسی و دو رساله
در منطق و شمسیه از نجم الدین ابوبکر علی بن عمر الکاتبی در ۲۹ صفحه میباشد با
بهترین کاغذ و صحافی چاپ و منتشر کرده و در دسترس علاقه‌مندان قرار داده است.
قیمت ۲۰۰ تومان

کتابفروشی خیام : شاه آباد



سازمان کتابهای صبی

درس سازمان ملل متحد و نقش آن در حفظ صلح جهان

اثر دکتر احمد متین دفتری

جز حکیمان و خردمندان که همواره نوع بشر را به چشم انسان نگریسته و به آنان درس مردمی داده‌اند بیشتر رهبران اقوام و ملتهای گذشته پیوسته از شناختن حق دیگران روی تافته و کشمکشها برپا می‌کردند. دنیای امروز از صدها ملت و کشور ترکیب یافته است که هر گاه روح بشردوستی و اصول طبیعی اجتماع به کنار نهاده شود دیگر همزیستی میسر نتواند بود.

سازمان ملل متحد دستگاهی است که بر اساس منشور ملل و رعایت حقوق دیگران بنیان یافته است. شناختن این سازمان و هدفهای آن وظیفه هر کسی است که می‌خواهد شایسته قرن خود باشد.



شرکت سهامی بیمه ملی
خیابان شاهرضا - نبش ویلا

تهران - تلفون خانه ۶۰۹۴۱ - ۶۰۹۴۰

مدیر فنی ۶۰۱۶۶ - خسارت ۶۱۳۵۶۹

قسمت باربری ۶۰۱۹۸ - عمر ۴۹۱۱۸

همه نوع بیمه

عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

نشانی نمایندگان

قسمتهای : عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره	
آقای حسن کلباسی : تهران	تلفن ۲۳۷۹۳-۲۴۸۷۰
دفتر بیمه پرویزی : تهران	تلفن ۶۹۳۱۴-۶۹۰۸۰
آقای شادی - تهران	تلفن ۳۰۴۲۶۹-۳۱۹۴۶
آقای مهران شاهگل‌دیان - تهران	تلفن ۶۲۹۶۷۳-۴۹۰۰۴
دفتر بیمه پرویزی - خرمشهر	خیابان فردوسی
دفتر بیمه پرویزی - شیراز	سرای زند
دفتر بیمه پرویزی - اهواز	فلکه ۴۴ متری
دفتر بیمه پرویزی - رشت	خیابان شاه
آقای هانری شمعون - تهران ، تلفن	۶۲۳۲۷۷
آقای لطف‌الله کمالی - تهران تلفن	۶۱۴۲۳۲
آقای رستم خردی - تهران ، تلفن	۶۵۸۷۶-۶۰۴۹۹



از شهرهای بزرگ اروپا و آسیا دیدن کنید

با قبول وظیفه مهنداری در هوا
بامابه گروه زنان و مردان پیشرو
ایرانی بگردید و مهمان نوازی ایرانی
را که یکی از سنن ملی کشور ما است
بجایان عرضه نمائید



دیدن مراکز تمدن قدیم و جدید ، ملاقات با مردم سایر کشورها ، اقامت در بهترین
هتلها بخرج هواپیمائی ملی ایران . استفاده از زیباترین یونیفورمها ، استفاده از بیمه مجانی

شرایط کمال استخدام حداقل سن ۱۸ سال ، مجرد بودن ، سلامت کامل ، داشتن اندام
مناسب برای مهمانداری ، حداقل قد ۱۶۰ سانت ، دانستن زبان انگلیسی
برگ خاتمه خدمت یا معافی سربازی برای آقایان .

مزایای اداری استخدام با حقوق مکفی (شروع ۷۰۰۰ ریال در ماه) . دیدن دوره
تخصصی مهمانداری ، ارتقاء بدرجه سرمهمانداری در صورت شایستگی
دریافت اضافه حقوق به نسبت پیشرفت و ابراز لیاقت . مسافرت مجانی برای پدر
و مادر و خواهر و برادر تحت تکفل طبق مقررات «ها» . استفاده از وسیله نقلیه
برای رفت و آمد از منزل تا فرودگاه

داوطلبان برای کسب اطلاعات بیشتر و ثبت نام در روزهای یکشنبه و
سه شنبه و پنجشنبه تا تاریخ ۴۶/۶/۶۹ از ساعت ۵ تا ۷ بعد از ظهر با در دست
داشتن فتوکپی گواهینامه تحصیلی و برگ معافیت نظام وظیفه و ۳ قطعه عکس
۴×۶ و یک برگ رونوشت شناسنامه به اداره استخدام هواپیمائی ملی ایران
واقع در خیابان سعدی کوچه بانک تجارت خارجی ایران مراجعه نمایند .

ایرانول البرز
H.D

برای موتورهای
بنزینی

ایرانول

بهترین روغن برای هر نوع موتور

ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای
سوپر شارژ و ممتاز برای
دیزلهای غیر سوپر شارژ



ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای
غیر سوپر شارژ و ممتاز
برای موتورهای بنزینی